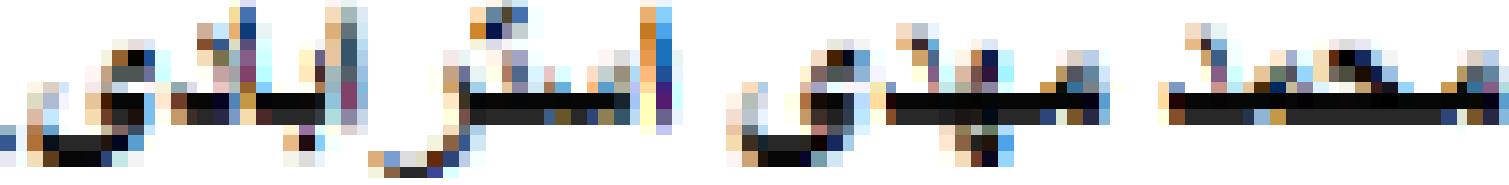


میں اپنے اللہ کے حروف و نحو کے جتنا چاہیے





م. ج.
م. ج.

مبانی اللغت

معنی

صرف و نحو لغت چفتایی

تألیف

میرزا محمد مهدی خان استرای

مصنف تاریخ نادری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا ينتصي حمده بآيات مختلفة والسنة شتنى -
وخلق السموات والارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا اعنة - ولا
يوصف ذاته بآيات وكيف وحيها ومني - ولا تأخذة السنة ولا تعلمه
(السنة تبلأ وتبا) - واصلوة على كلمة الله (عليها) - الذي نزل عليه الكتاب
بالسان عربي مبين - ونطق بالحق بشيرا ونظيرا للعالمين - وسلام
على الله واصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد والبرهان -
ويتصف عندهم كل اللسان بكل اللسان - اما بعد چون بذلك حقیر محمد
مهدی غفر ذنویه از مهادی حال بخرافدن اشعار امیر نافذ الامر کشور
پافت گستره و سخن آرائی امیر علی شیر نوافی شوق تمام و بدائل سقین
آنکلام میلی ما لا کلام داشت - بعد ازانکه فی المجمله تبعی حاصل شد منوی
خطاطر گشت - که لغات مشکله آنها را جمع پیازد و بر معانی آن لغات کتابی

Mabāni ul-Lughāt : A Turki Grammar in Persian. New Series No. 1225.

پردازد - اگرچه بروغزیمی که اسم شان در تالیف شاهن مذکور نیست و طالع نام هروی و فراغی و ندر علی و میرزا عبد الجليل اصیوی و بعضی از لغت فهمان این فن کتابها برآت نوافی مدرّون ساخته اند - اما چون در آمال اختصار بود و اکثری از لغات را که معنی آن معلوم ایشان نبوده تجاهش کرده بذکر آن پرداختند - و آنچه را هم بسیگ تحریر کشیده اند بعضی از صفت خالی و بعضی جا اشعار را از نسخه سنیمی غلط خوانده اند - و به حض قیاس معنی بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد مدعای نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میدان ماضی و مسدّتبیل و فادل و مفعول نکرده اند - اهذا این کمینه در عهد دولت قان اعظم و خادان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه دادرس مهر افسر فاک مقدار نادر شاه افشار با وصف مراحت خدمت سلطانی و اشتغال بمنازل دیوانی که در سفر و حضر ملازم حضور و باصر و قابع نگاری و ضبط صادرات امور و عرض مطابق جمهور و تحریر فرامین و انعام مهام نزدیک و دور مأمور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب حرف نهجهی سرقب و هر حرف را بحرکات تلسی مبوب ساخته - هر بایرا مبتغی بر چند حرف نمود - مثل اینکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات بحرف الالف مع الالف الی آخرها - و بدایی اشتقاق را بر صیغی که علامات آنها قیاسی بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت - و هر یک که سمعی بودند در تحت جوامد نگارش داده هر کدام را در محلش علیحده ذکر نمود - تا طالب در وادی مقصود قدم فرسای قعب نگشته بطريق اسهل پویه تر عرصه طلب و ذیل بسر منزل پهنه بگردید - و بدایر ملاحت الفاظ و معنویت لغات آنرا بسنایم موسوم و بعضی از اشتباهات موندان سلف را نه از راه نکنند گیری و اعتراض که شیوه هریغان

و رسم ستم گلریفانست . بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایجاد کرد . تا هجاین تفاوض مرتفع ر ماده شده مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معانی نکرده و لغات مخترعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معنی جداگانه نصور ننمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعدۀ لغت نویسی بایست که همه جا در حرف پارچ و ک قید عجمی و عربی و در حرکات حروف ذکر اشیاع و بلا اشیاع شود . اما چون حضرت نوائی که فوید زمن و اسدال این فن بود مراعات اینمعنی ذکریه در دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قاویه کرده . چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبدأ ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد تکارش خواهد یافت . لهذا فلکیو نیز در بعضی جا از ذا و آنها اغماض ذموده مقادیر عجمی و عربی و مشبع و غیر مشبع نساخت . در چون ارزیگیه توران و اشایی ملوار الدهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیدماک و کیلاماک و اشیاه آنها با کاف عربی تلفظ می نمایند - و قرکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی مذکور میسازند - لهذا قول هردو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمی و عربی نهداخت . مگر در بعضی جا که با حرف عجمی با باشباع معمول نباشد فریقین و قید آن لازم بود . و بنابر اینکه در این تالیف متضود بالذات حل لغات کتب مذکومه و منتشره حضرت نوائی بود . وبعضی از لغات مغایر و رومیه بالعرض ذکر شده . از شواهد اینچه را که مشاطله فکر اعجاز نمای آنچنان بیورسته بود مستغلی از ذکر اینم تو دانسته قید نکرد . و اسمی شعرای دیگر را که رابطه جوی حرم این محفل و هودج اش

(۱۴)

لیلام این متحمّل بودند - بمعرض بیان در آرده - و آنچه از گذب نظم و نثر
آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است -
در آرده جلد منظوم و نه جلد منتشر است - اما المنظم غرایب الصغر -
نوادر الشہاب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت البراز - و فرهاد
وشیرین - ولیلی و مجنون - و سبعه سیارة - و سد عکذری - و انسان الطیر -
واربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المذکور محبوب القلوب و میدران الا وزان -
و خمسه المتغیرین - و نسائم المحبة - و تاریخ الانباء - و تاریخ ملوك
عجم - و مجالس النفایس - و مفاجات - و ققنامة مدرسه اخلاقیه -
و چون مینخواست که این تالیف شامل لغات مشکله فارسی و عربی
بعضی از آنها نیز باشد - تا بر مطالعه کندگان ابهامی باقی نماند -
و تمهیزی هم در میان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب
تذیلی خواردۀ لغات فارسی و صربی نوازده جلد منظوم را که اهم
بود - در ذیل آن اجمالاً بحذف شواهد مذکور ساخت - همگر بعضی
از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم می نمود -
و از منثورات بذکر لغات فارسی و عربی محبوب القلوب که باکثر طباع
مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فرازی در تالیف خود نوشته که چون
الفاظ ترک از میدران و مصدر عاریست بذلی کتاب خود را بر استشهاد
از شعر قدما گذاشت - اما قول از از روی تبع و تحقیق نیست - وجه
شایسته اذعان و تصدیق نه والحق فروایط و قواعدی که در لغت ترک
معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب -
و تمام صحیح آن موافق است با ضابطه علم ادب - ازانجا که دایستن آنها
بر طالبان لازم بود - آن فروایط و قواعد را در ضمن یک تصریف و شش
مبدأ مرقوم و بشواهد ر صحیح مدرج او معلوم ساخته آنرا بمعانی اللغة

(۵)

موسوم نمود - "چون الى آن کتابی باین نحو بصرف همت احده
بر مرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - وقتاً این زمان نسخه بر این
سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتغال آن تصویف فیافتہ - او لین رساله
ایست که کلک مولف به مدنی توفیق از روی استغرا و تحقیق
پرداخته - هرگاه قصوی رفتاری واقع شده باشد توقع از ناظران اینکه
با خامه لطف اصلاح فمایند *

تصویف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و مأخذ اشتغال صیغ است -
اما در لغت ترک فعل امر تایید و استوانه صیغ می باشد - و علاماتی که
از برای هر معنی موضوع و مقرر است هر یک بر فعل امر ملحق
گشته بالحق آن علامت معنی مختلف و بمعنی دیگر منصرف نمیگردد -
و در وغم و اساس هر صیغه تغییر را می پاید سوای فعل امر - که در
هر حال بر حال خود باقی و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل
د اور و کیم و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهد که مصدر بذا کنند
ماک و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحق نموده آلماق و ارمهان
و کیم ماک و کیل ماک میگویند - و اگر فعل ماضی زاده نمایند
دی دته بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتدی و کیلدی
میخواهند - و علی هذالقياس و در سیاق کلام جنذابی صیغ مشتقه آنست
که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقی ماند -
و انجه همایر ایں باشد چو احمد خواهد بود - و گاه هست که علامتی
بر علامتی دیگر اتصال یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ
و بمعنی دیگر منصرف نمیگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

(۹۰)

فعل مضارع است بقاعدۀ مقررة بر فعل امر الحقائق یافتهٔ فعل امر را
مفید معنی استقبال می‌سازد - و غاین و گان بر فعل مضارع علاوه گشته
مهونی استقبال را ازو مسلوب نموده معنی مصدر و فاعل وغیره مقتلب
می‌سازد - و راید دانست که بقای استعمال صیغ از دو قسم بوردن نیست -
یا با تاف و غین است یا با کاف - و این هر دو قسم باید از روی سماع
و اختبار باشد - نه از روی قیاس و انخیار - هرچند که فراغی در فایف
خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخيير است - و طائع هروی نیز بالغrib
ذکر معنی آلغوچی نوشته که غین معجمه یا گاف بطريق تخيير بر اسم
فاعل داخل می‌شود - مثل قیلغوچی و بیلگوچی - اما قول هر دو خالی
از ربط و ذاتی از سهو و خطط است - زیرا که لفظ قائل که صیغه امر است
یعنی بمن قافیست و تمامی صیغ آن با تاف و غین اشتقاق می‌پادد -
مثل قیلمان و قیلغامی و قیلغوچی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان
کافی است - و همیغ آنها با کاف مذکور می‌گردد - مثل بینماک و بیلگامی
و بیلگوچی و اشباء آنها و تغییر و تغيير را در آنها بهیچ وجه راه نیست -
چنانکه انسار الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

• صیغه اول در بیان وجود صیغه و آن مشتمل است بردۀ باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطه کلید فعل امر چون ام الصیغ است با پیوست مقدم
ذکر شود - اینکن بخلاف اینکه در تعریفت مصادر تقدم داشت - تابعیاً له در
نهن لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و از این مبنی بردو فصل نموده *

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوع است و آن ماق و ماک است
که در ذیل توصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست
که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در
لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلانق
بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی (فتح) * قسم دویم آنست که بمعانی دیگر
موضوع است اما بمقابل مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند -
و آن بر در نوع است - نوع اول صیغ است - از آنجمله قسم اول نعل
مضارع است - مثل بارور یعنی میبرد - و چیکار یعنی میکشد - و آغیر
یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه
بارور را بمعنی (فتح) گوید *

بسکه قان باردي الم لاز يسرا لانيب هر داغيمه

صحف افراطي پاقيلاشت سوردي بارور چافيمه

و همچنان چیکار را بمعنی کشیدن در سبعه سیاره فرماید * * شعر *
قطره ایچهونجه دست رس منگا یوق * غیر دریا چیکار هوس منگا یوق
ولیز آغیر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه * * شعر *

تندین او قونگی چیکسالار آغیر دین ایرماس شیونیم

اندین قیلور مین نوحه کیم آبره توشار جاندین تندیم

قواعد - باید دانست که صیغه مضارع هرگاه با فمایر منفصله انضمام
باید افایه بمعنی مصدر میکند - مثل باروری (فتح) و چیکاری یعنی
کشیدنش و آغیری یعنی درد کردنها و همچنانی است باروریگ
و چیکاریگ و آغیریزینگ - و اگر با فمایر منفصله استعمال شود بمعنی

(۸۰)

مصدر نمی آید - و همان بمعنی مضارع می آید - مثل اینکه گویند
باروزمین پعنی میروم - و چیکارمین پعنی میکشم - چون با هم غیر
منکلم وحدت جمع شود - اگر حرف را که علامت مضارع است مضمومه
با مکسوره با هم ترکیب یابد دستور افاده معنی مصدری میکند - مثل
باروزدم بضم را پعنی (فthem و چیکاریم بهتر را پعنی کشیدم و اگر مقتربه
بهم شعیر اضافه شود همان افاده معنی مضارع می نماید - باروزام
پعنی میروم و چیکارام پعنی میکشم - و علی هذ القیاس دیگر صیغی
است که بمعنی حال استعمال می شود - مثل آقا را و توکولا که آها را
بمعنی سخید هدن و درختن گویند *

آتا را باشدادی باش و توکولا باشلاذر تیش

سفر پراقینی قیلغیل که توشنی باشندکا ایش

واز صیغی که بمعنی حال موضوع است قسم اول آن افاده معنی
مضارع و امر غایب نیز میکند - چنانکه در ذیل باب دهم در بیان حال
خواهد آمد - دیگر صیغه مفرد مفایض (sic) است از فعل مضارع مذهبی -
مثل چیتماس پعنی بیرون نمی آید - و ایشتماس پعنی نمی شنود -
و آچماس پعنی ذمی کشاید - و کورماس پعنی نمی بیند - در هرگاه
با حرف اضمام یابد بمعنی مصدر مذهبی می آید - الشاهد علی الاول *

* شعر *

جیق نوائی قاریدیلک حرمت ایله میکده بیسن .

سرودراتر لر کیشی چیقمه ماسلیغ ایندیب بولسا قاشانک

الشاهد علی الثاني *

قباوما ای شنخ نژوابنی ایشتماس دیب پند

کیم سیننک پندیلک ایشتماسلیک انکا پند او لمیش

شاهد علی الدالیث *

* شعر *

بار آغیز اچماسنه در دیم سود غالی قاینیسم سب
کونپ جو جو المولدهن یا پوشیسالار هکراول بکی اب .

الشاهد علی الرابع *

* شعر *

اول شوخ که میدان ساری کوزگانه سالور قیبغ

کوزه‌اسکا سالور یعنیسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل مذهبی هم می‌آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد -
نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطريق
قیاس افاده معنی مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی
ماضی و در بعضی بمعنی مفعول می‌آید - و استعمال آن برگونه
است - اول آنست که در آخر فعل امر در می‌آید - مثل ساجدانه که
معنی افسانه و افتاده باشد و بمعنی افساندن گوید * شعر *

خوردۀ ساققلاندین چمن ملکیدا سلطان بولدمی گل

غذچه قانلیغ کونکلیکا سا لغان گرۀ امساک ایمیش

و همچهین است کیلگان که بمعنی آینده ر آمده است - و بمعنی آمدن

هم آمده چنانکه گوید *

کوزوما کیلماس اوچسون کیلکاندا اول بوز الیمه

نیچه یخشی انگلامس کیم کوز قوباشغه اوترودور

فایده بدالکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم

کنند اگر فعل امر آن مسكونه الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کافرا

محذوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آن

و کیل میگویند - پذانچه گفته میشود - و آلاند یعنی در گرفتن و کیلاندا

بعضی در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متعدد باشد - مثل باشلاغان و اوتوغان و دیگان بدستور غین و کافرا ساقط ساخته بدل آن پایی خطی مفتوحه در آورده باشلاین و اوقوین و دین میگویند - باشلایاندا یعنی در شروع کردن و اوقیاندا یعنی در خواندن - و دیاندا بعضی در گفتن - و علی هذا القیاس - درین آنست که در آخر فعل مضارع در آید - مثل اوزاور و اوزاتادور که غان بر آنها ملحق شده بعضی راهی گفته - و راهی کرده می آید - اما بعضی راهی کردن هم مستعمل است - چنانکه شاهد بر اول را در سبعة سیارة در داستان مسافر انتیم رابع بعضی مصدر گویند

اوژاتروغان (مانی اتلاندی) - چون اوژاتقی و تاقیخه یاندی و این نوع قليل الاستعمال است - زیراکه در جمیع مولفات جذاب نوائی زیاده بر این شعر شاهدی بنظر نرسیده - و بنای استعمال بر صیغه ثانی است که اوزاتادروغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادر که بالعاق لفظ کان افاده معنی مذکور می نماید - چنانکه شاهد بر ثانی را در نسایم المحجه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهوازه گر بعضی آمدن فرماید - که گفت اهل مولاناوه دیدیلار که خواجه سرنیونگ کیلادر گانیلگز جهنس دین فلان خراسدا بیرونیه کریب تور و در صیغ کافی هم بنای استعمال بر صیغه ثانی است که عبارت از کیلادرگان باشد - و کیلورکان قليل الاستعمال است - دیگر میوش است که علامت مفرد مخایب است از فعل ماضی - و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضی مجهر است - که پایی مصدری برآن ملحق ساخته بعضی مصدر استعمال همی نمایند - مثل اسرامیش یعنی نگهبانی و یاسامیش یعنی ساختگی و این طریقه مقولیه است *

نکته بدانکه اترات اسماد ذرات و مفات را خواسته اند - بصیغه فعلی تکلم نگفته - سه حرف را اختیار و اشتفاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لاست - مثل باشلاماک یعنی از سرگرفتن - و تیشلاماک یعنی بددان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسی را هم با این حرف مرکب و مترب ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماک بمعنی گماشتن - چنانکه در نسایم العجده در ذکر منصور حاج بمعنی امر گوید که استادی ابو عرب بن عثمان مکی افی قارغادی کیم الہی پراؤی انکا کمارلاکم ایندگ ایاغین کیسکای و دارغه تارتغای - و از این قسم است گذارلاماک بمعنی ادا کردن - چنانکه در ذکر ابوالعباس ارزیزی بمعنی صافی گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلاکی و باشیفی مرتع فه تارتغی چون نظر قیلدوق او توب ایرادی - و فیز در ذکر عبدالرحمن بمعنی ادا کند گوید - که شیخ قاشیفه کیلیپ توراندا میدکان محلدا قیلا کایدورکه حج گذارلاغمی - و از این نوع است هوسلاماک چنانکه بصیغه ماضی گوید *

سلامت هوسلاندی شیخ و ساغینقدی

که زهد ویا یانگلیغ آسان او سوز بو

حرف دویم داست مثل یولداماق یعنی برآ انداختن - و اوگوداماک بعفی پینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعنی معجزون شدن - و قیلهراماک یعنی دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسی هم ترکیب می نمایند - مثل گندراماق یعنی متعفن شدن - و همچنین است همشتفاقات آنها *

قاعدۀ از مصادر اعم ازانکه امرش «احادی باشد - مثل دیماک بمعنی گفتن - و پماک بمعنی خوردن - و یاندایی باشد مثل قیلماق

(۱۲)

بعنی کردن - یا ثالثی باشد - مثل ایشیدماک بمعنی شکیدن - از ابواب هشتہ مفتعله که در لغت عرب مستعمل است در لغت ترک زیاده بر معانی ابواب ثلثه که در ذیل مرقوم میگردد بنا شده - و هر سه باب سماعیست - اول معنی انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است - نوع اول آنست که با لام مستعمل است - مثل تو تولماق یعنی گرفته شدن - و بیداریدماک یعنی فرستاده شدن - نوع دویم آنست که با نون مذکور میگردد - مثل با غلاماق یعنی بسته شدن - و کوزلماک یعنی مرئی شدن - نوع سیم آنست که جایز الوجهی است بالام و نون هر دو استعمال می شود - مثل پاسمالماق و پاسانماق یعنی ساخته شدن - اما تفاوت در معنی این است - که اگر ساختن از جانب غیر باشد در خسره شدیپن در اتمام قصه چنین گوید *

یا ساردا بولسا هر هنعت غه مشغول

، یا سالفاج بولغوسی عشرت غه مشغول

و شاهد نوی را بمعنی خود سازی در قسم سیم از محبوب القلوب گوید - که ایرانلار یاسانهایی که نمایش ارجون دور خاتونلار بین انماکی دور - و ازین قبیل است اورولماق بمعنی زده شدن - و ارونماق بمعنی خود را باون و آن زدن - و مانند اینست قیلیلماق و قیلیلمنماق یعنی کرده شدن - چنانکه شاهد لامی را در قسم دویم از محبوب القاوب در فکر یمشق فرماید که اگر کتابلار تصنیف قیلیلسا و مجدادلار ایتیلسا و شاهد نوی را در نظم الجواهر در باب شباب گوید *

قاری لیغ ایورر کوکلیگا سینماق حسرت

جاییمه * قاری * لیغنى قیلیلمنماق حسرت *

(۱۳)

نوع چهارم آفست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مسأله است -
مثل ایرولماک و ایرولماک که هردو بمعنی گذاخته شدن باشد - چنانکه
شاهد بر اول را در مه سکندری بصیغه ماضی کوید * * شعر *
چوبیدنگ ایکی لعلیکا نوشخند * اوریات تین ایرولدمی از ایرولدا قند
و شاهد بر ثانی را بصیغه مضارع فرماید * * شعر *

عشقیگ او تین گرانوائی دبسکیم ایلامی رقم
سوایدیسن کویار قلم متووز قرا ایریز دوات

نوع ششم آفست که هم با دون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل
قالینماس و قالماس یعنی نمی ماند الشاهد علی الاول * * شعر *

تاکیم اول گل سیز بولوت یغتلیغ هوانی بولمیتمام
بزم عیشی یادیدین اشکم قالینماس باده دیسن

و گاه هست که لام و نون جزو کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعنی
خلاص شدن - و قالپیمان بمعنی اضطراب کردن *

دویم معنی مقاعله است و علامت آن حرف شین است که
بلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعنی بیکدیگر زدن - و توقوشماق
یعنی همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا زدن - و گاه هست که شین
زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قوروشماق بمعنی
خشک شدن که مرادف قورومان است - و یاروشماق بمعنی روشن
شده است که مرادف یارومان است - چنانکه در ذیل منشاء چهارم
در ضمن زاید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزو
نامه انقلق می افتد - مثل توشماک بمعنی افتادن که هرگاه خواهد
که صیغه مقاعله ازان ابتدا کنند توشوشماک میگویند - یعنی بهم در افتادن *

(۱۴)

سیم معنی تفصیل است - که عبارت از متعددی باشد - و این در ذات خاصه نیست - که استقصا تواند شد زیرا که متعددی هر مصدری بیک نحو بنا میشود - چنانکه قوتولماق بمعنی خلاص شدن را تونقارماق - و تربماق بمعنی سیر شدن را توبیغارماق - و جومماق بمعنی غوطه زدن را چومورماق - و توغماق بمعنی زانیدن را قوچورماق - و یازماق بمعنی خط آکردن را با زغورماق - و آزماق بمعنی راه گم کردن را از غورماق - و نامماق بمعنی چکیدن را تا میزملق - و آقماق بمعنی روان شدن را آقیزملق - و چوکماک بمعنی فرو نشتن را چوکارماک - و کیچماک بمعنی رفتن را کیچارماک - و کیچماک بمعنی گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعددی اکثری از مصادر بلطف دور و توز و تای قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعنی زدن را اوژورماق - و سورماق بمعنی مکیدن و پرسیدن را سورپورماق - و توقعاً بمعنی گرفتن را توقترماق - و اتماق بمعنی انداختن را انتورماق - و اوچراماق بمعنی دوچار شدن را اوچراتماق - و سودراماک بمعنی بر زمین کشیدن را - و سودراقاماک می نامند - و در بعضی الفاظ که التقاو تائین واقع میشود - یک تارا خذف میفایند - مثل اینکه تاتماق بمعنی چشیدن را تاتورماق و یاتماق بمعنی خابیدن را یا تورماق میگویند - اما در بعضی الفاظ سقط جایز نیست - مثل متعددی اتعلق و توتماق که آنرا البته انتورماق و تونتورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جا نیز دال و تارا از دور و تور محلوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمه منضم می سازند - مثل آشماق بمعنی گذشتن - و قاچماق بمعنی گریختن که متعددی آنها را آشورماق و تاچورماق میخواهند - و بعضی جا خذف جایز نیست - مثل العاق و چالماق که بمعنی گرفتن و نواختن - که متعددی

آنها را - البته الدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظا در در تور جزو کلمه واقع میشود - مثل قودورماق بمعنی دیواره شدن و اولتورماق بمعنی نشستن - و اولتورماک بمعنی نشستن - هرگاه خواهد که متعددی ازان بنا کند قلی قوشت بران ملححق ساخته قودورماق و اولتورماق و اولتورماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به میغه جمع مخاطب از فعل امر در مقاله هجدهم در حیرت البار گوید :

* شعر *

معانی سپاهینی جان ملکیدین
نی جان ملکیدین لا مکان ملکیدین
یاساق پر له ینکورنایین نوج فوج
که توتسون چریکانی حضیض ونی اوچ

و همچنین است تیرپنماک بمعنی زنده کردن - که متعددی تیرپنماک است - اما تیرپلتورماک اولوکنی مشکل ایروز * و همگی این تواحد سمعایی است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بعیم ضمیر متكلم وحدت اضافه شوند - نظر بقاعدۀ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبدأ ششم نگارش خواهد پافت - حرف آخر علامت مصدر مكسورة اضافه شود - در آنصورت افادۀ معنی مصدر میکند - مثل آلماغیم یعنی گرفتنم - و کیلماکیم یعنی آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادۀ معنی مضارع منفی خواهد کرد - مثل آلماغوم یعنی نخواهم گرفت - و کیلماکوم یعنی نخواهم آمد - و غوم دگوم از جمله علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعدۀ ن - بدانکه قافی و کافی بودن مصدر و اسماء مصدر سمعاییست اما اشتقاق میغ آنها قیامیست، یعنی انتجه از مصدر

(۱۶)

وافيست البتة عيغش با قاف و غين و انجه کافيست به کاف (شققان
بی باید *

مقام بحث - اگر گویند که چکونه است که ایامک که بمعنی
بعد و دام است کافیست و ایلاماق بمعنی گرفتن و ایلیفماق بمعنی
گرفتار شدن با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی
بعد شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلاماق و ایلیفماق
که قافی انه مصدر جملگانه اند - اما در معافی بیکدیک نزدیک الد -
اگر گویند که چکونه است که بیشیغ بمعنی بخته با غین واقع شده -
و پشماک که مصدر انس است با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که این
نلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده - اما موافق استعمال است -
چنانکه در لسان عرب فیز ازین نوع کلمات شاذة هست *

فايدة - انجه اتراء روم و ایرانقد قافی و کافی بودن مصدر را
بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور
میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی عليه الرحمة
با کاف مذکور ساخته - و هو هذا بما علاه الرومية * * شعر *

خوشدر ایرماک اول بدن وصلینه پیراهن کهی
که ال اویمک استیس نک که ایاغ دامن کهی

و سعد الدين صفائ رومی که مذتبی دانشمندی بوده در تاریخ الـ عثمان
این مصدر راه با قاف بایقمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب
هم آمدہ مجنس ساخته - و گفته - که لب جویه واروب روم ایلیه نامدار
لرینی تصمیم ایتد کلری، شقاق مقامندون آیرماق ایچون ایرماق کفار نه
دعوه ایلهی - یعنی واله پاشا اللب نهر رفته نامدان روم ایلی را بسب

رسیدن از مقام شناختی که تصمیم کرده بودند بکفار نهوده باشد - و بعدم
تذید انجهاد است بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغه ایشان
قاف و کاف مخدوش است - مثلاً ازکه آلغان را آلن و کیلگانرا کیل
و آلغوجی را الیجی و کیلگوجی را کیلیجی میگویند - و ذکر قاف و کاف
همان از مصادر اتفاق می‌افتد - و هرگاه تخلیف دران واقع شود - مستلزم
ملتصنی نخواهد بود - برخلاف انتی چنانی که اگر مصدر قافی با کاف
یا کافی یا با قاف مذکور شود - سرویت بجمعیع صیغه نموده معانی متناقضه
از آن تذید خواهد یافت - باین جهه این قاعدة در لغت چنانی مضبوط
و صریح است - و نیز اتراس روم مصدر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی
از حرف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم از ازکه قاف باشد -
یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط می‌سازند - چنانکه آلماق بمعنی گرفتن را
میگویند - که آلماسی بمعنی گرفتنش و آلمادین بمعنی از گرفتن و کیلماک
بمعنی آمدن را میگویند که آیه ماسی بمعنی آمدنش و کیلماکین بمعنی
از آمدن و این الفاظ بمعنی نفی نیز استعمال میشوند - چنانکه در ذیل
باب هفتم در بیان نفی مفصلاباً شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف
تعدیه استعمال شوند - همان افاده معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند
آلماغه بمعنی بگرفتن - که مخفف آلماقه است - و کیلماکاً بمعنی با آمدن
که مخفف کیلماک است - و همچنانی میگویند آلمالی دور بمعنی گرفتنی
است - و کیلمالی دور بمعنی آمد نیست - و نیز صیغه منکلم مع الغیر فعل ماضی
که مصطلاح و معمول به طایفة چفتانی و عموم اتراس روم و ایرانیست - مثلاً
ایلانگ که بمعنی کردیم - و اگلاندیق بمعنی گریده کردیم - چون با بعضی از ضمایر
و علامات انصمام یابد - افاده معنی مصدر میگنند - مثلاً ایلاندوگم بمعنی
کردنم و اگلاندم بمعنی گریده کردنم - الشاهد عليه من فضولی باعثه الرسمیه *

(۱۸)

* شعر *

آلا ایلادوگم سرو خرامانگ ایچوندر
 قان افلاذوغم غنچه خلدانگ ایچوندر
 و همچندین است توکدوك بعنی ریختیم توکدوكچه بعنی ریختن چنانه
 فضولی گوید *

توکدوکچه قانی اوقنگ اول آستان ایچیر
 هر پرده ام اسپر که فربرازی قان ایچیر
 و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق بعنی
 شدیم - و اولدوغین بعنی شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولی
 * شعر *

غدن کیسم باگریمگ از ل الله رخ قان اولدوغین بیلمز
 جگر پرکاله سندده داغ پنهان اولدوغین بیلمز

فصل دویم در اهماء مصادر و آن سماهیست و بر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معنی اسم مصدر آمده اند ازانجمله
 بعضی آنست که با تای قرشت می باشد مثل اونوت بمعنی فراموش
 و اوبات بمعنی خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل
 بوروق بعنی فرمان و آلاقع بعنی فریب و بعضی با کاف نیز وارد
 شده است مثل بیلیک بمعنی دانش و تیلگ بمعنی صراخ و بعضی
 با شین متداول گشته مثل اوزوش بمعنی جنگ و بورش بمعنی رفتار
 و ترووش بمعنی ثبات و قیام و اوجوش بمعنی پرواز و برخی با میم
 مصطلح است مثل اوئیم بمعنی مرگ و یولوم بمعنیمه عبر آبا و بعضی

با نون و جید مذکور است مثل سوکونج بمعنی دشناام و ساغونج بمعنی
اندیشه و خیال و قورقونج بمعنی خوف و برخی با لام مشهور است مثل
سیورغال بمعنی بخشش و احسان و پاسال بمعنی صفت منظم و صرفب
و بعضی با نون استعمال میشود مثل بینجین بمعنی جمعیت ریاضین
بمعنی باران و بعضی بلفظ فو و گو واقع شده مثل پارغو بمعنی تفرقی
و سورغو بمعنی پرسش و آلغو بمعنی اخذ و بیبرگو بمعنی دهش
و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیبرگو و آلیش بیپرس
بمعنی داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعنی خرید و فروش
و قیلیغ و قیلیش یعنی فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقفور
یعنی در آمدنی چنانکه گوید * شعر *

کورگاج اول بوزنی باشیدمغنه اوردی بوز تیغ بلا
کور که چیقفور کوز باشیدمغنه نی بلalar کیلتورور
و همه چنین است تیغمانور یعنی بس آسایش و بیقرار الشاهد علیه
* شعر *

صھنیم آزارده جانا نیمدا بولغاى کاشکى
دردی آنیلک تیلهماقورجا نیمدا بولغاى کاشکى
و ایذدرو علامت در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل می گفند - چنانکه در
باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب ۵ و بیم در بیان فعل صاضی

و آن برسه قسم است قسم اول علاماتیست که بمعنی ماضی
موضوعند و آن بہر در نوع است *

نوع از بَهْ دَیِ دَتَیِ است و آن مُشتمل است بِوَثَقَهْ عَلَامَتْ
کَهْ بِرَبِّسَتْ وَچَهَارَ وَجَهَ اسْتَعْمَالَ مَيْشَوْدَ - عَلَامَتْ اولَ دَیِ وَتَیِ است
کَهْ عَلَامَتْ مَهْرَدَ مَغَايِبَ اسْتَ مَذْلَ آَلَدَیِ يَعْنَیَ گَرْفَتْ وَكَيْتَنَیَ يَعْنَیَ
رَفَتْ - دِیْگَرَ دِیْلَارَ وَتِيلَارَ اسْتَ کَهْ عَلَامَتْ تَقْنِيَهْ وَجَمِيعَ مَغَايِبَ اسْتَ
مَذْلَ آَنَدَيلَارَ يَعْنَیَ گَرْفَتَنَدَ وَكَيْتَنَیَ لَارَ يَعْنَیَ رَفَتَنَدَ - دِیْگَرَ دِينَگَ وَدونَگَ
وَتِينَگَ وَتوَنَگَ اسْتَ کَهْ عَلَامَتْ مَهْرَدَ مَخَاطِبَ اسْتَ - مَذْلَ
آَلَدَيَنَگَ يَعْنَیَ گَرْفَتَنَیَ وَاوَرَدَنَگَ يَعْنَیَ زَدَیِ وَكَيْتَنَیَنَگَ يَعْنَیَ رَفَنَیَ
وَتَوَنَتَنَگَ يَعْنَیَ گَرْفَنَیَ - دِیْگَرَ دِينَگَيزَ وَدِينَگَلَارَ وَدونَگَوزَ وَدونَگَلَارَ
وَتِينَگَيزَ وَتِينَگَلَارَ وَتونَگَوزَ وَتونَگَلَارَ اسْتَ کَهْ عَلَامَاتْ تَقْنِيَهْ وَجَمِيعَ مَخَاطِبَ
اسْتَ - مَذْلَ آَلَدَيَنَگَيزَ وَآَلَدَيَنَگَلَارَ يَعْنَیَ گَرْفَتَنَدَ وَاوَرَدَنَگَوزَ وَاوَرَدَنَگَلَارَ
يَعْنَیَ زَدَيدَ وَكَيْتَنَگَيزَ وَكَيْتَنَگَلَارَ يَعْنَیَ رَفَتَنَدَ وَتَوَنَتَنَگَوزَ وَتَوَنَتَنَگَلَارَ
يَعْنَیَ گَرْفَتَنَدَ - دِیْگَرَ دِيمَ وَدِيرَمَ وَتِيمَ وَفَومَ کَهْ عَلَامَاتْ مَذَكَّلَمَ وَحَدَّهَا اسْتَ
مَذْلَ آَنَدَيمَ يَعْنَیَ گَرْفَتَمَ وَاوَرَدَومَ يَعْنَیَ زَدَمَ وَكَيْتَنَدَمَ يَعْنَیَ رَفَدَمَ
وَتَوَنَتَنَومَ يَعْنَیَ گَرْفَتَمَ - دِیْگَرَ دَوقَ وَتَوَقَ وَدوَكَ وَتَوَكَ اسْتَ کَهْ عَلَامَاتْ
مَذَكَّلَمَ مَعَ الْغَيْرِ اسْتَ مَذْلَ آَمَدَرَقَ يَعْنَیَ گَرْفَتَنَيمَ وَسَانَتَوَقَ يَعْنَيَ
فَرَوَخَتَنَيمَ وَكَيْلَادَوكَ يَعْنَيَ آَمَدَهَمَ وَكَيْتَنَدَوكَ يَعْنَيَ رَفَتَنَيمَ رَجَهَهَ اخْلَافَ
حَرَفَ وَحَرَكَاتَ آَنَهَا درَ مَدَنَ شَشَمَ درَ آَدَابَ اَمَّهَ مَسْطَوَرَ خَواَهَدَ شَدَ - وَگَاهَ
عَلَامَاتْ مَذَكَّلَمَ مَعَ الْغَيْرِ هَسَسَتَ کَهْ جَزَهَ كَلَمَهَ وَاقِعَ مَيْشَوْدَ - مَذْلَ نَوَّوقَ بِمَعْنَيَ
حَادَلَ وَپَرَدَهَ وَخَوَدَرَكَ بِمَعْنَيَ خَرَكَهَ وَاوَرَتَكَهَ بِمَعْنَيَ لَفَشَ وَصَرَزَهَ *

قَاعِدَهْ مَوْافِقَ مَهَارَاتَ اَنْرَاكَ زَرمَ وَاَيَرانَ هَرَگَاهَ عَلَامَاتْ مَذَكَّلَمَ
، *مَعَ الْغَيْرِ فَعَلَ مَاضِيَ بَا بعضَ اَزْفَهَمَيَ اِنْضَمَامَ يَابَدَ مَعْنَيَ مَوْضِعَهْ لَهْ
ازْ مَوْضِعَهْ گَشَّهَهَ (فَادَهَهَ) يَعْنَيَ بِصَدَرَ خَواَهَدَ كَرَهَهَ - چَدَانَهَهَ دَلَرَ ذَيَلَهَهَ بِأَبَابَ اَرَلَهَ
لَهَرَ اَيَانَ مَصَانَهَهَ تَحْرِيرَ يَافَتَهَهَ - وَبِمَعْنَيَ غَيْرَ مَذَكَّلَمَ مَعَ الْغَيْرِ نَيَزَهَهَ آَيَدَهَهَ -

چنانکه گویند ایا و دنگ احسانلر یعنی احسانها کودهات الشاهد عليه من
فضولی عليه الرحمه باملا الروميه *

ایله عشاقه چفالرکه و فالرکسورة سن
هانمه کیم غایع اویور ایلاندگنگ احسانله
دازین نوع است کوردرگنگ کونکلم یعنی دلم که دیدلا بودی چنانکه
فضولی گویند *

توتوشدي غم اود نه شاد کوردرگنگ کوالمیوم
عفید اویدی اول آزاد کوردرگنگ کونکلموم

نوع دریم لفظ بان است مثل آیهان یعنی گرنه و کیدیهان یعنی
رفته ر ایلهان یعنی کرده الشاهد على الاخير *

چهره یاپیدنگ خسته جانیمنی آنکزار ایلهان
زلف ییغدینگ تیله کونکلومنی گرفتار ایلهان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اقامه لمی شود - و اثاب آنست که
لفظ بالرا مخفف ساخته بهمان ب ساخته اتفاقا می نمایند - و آیه
و کیدیه و ایله می گویند الشاهد على الاخير *

کاتب صنع چو هر کیمبا بیرایشی رقم ایله
سبز خطlar غمی غه بیزني قضا منهم ایله

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند -
در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط میانند - چنانکه گویند
آیه میں یعنی گرفتهام و آیه تور یعنی گرفته است و آیه ایدی
یعنی گرفته بودی و هکذا اخوانها *

قسم دریم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول آنست که در بعض جا افاده معنی مفعول و بعضی جا اعاده معنی ماضی مجهول میدارد و آن مشتمل است بر دو علامت *

* علامت اول میش است اما بمعنی ماضی مثل آمیش یعنی گرفته و از آمیش یعنی زده و قیلمیش یعنی کرده اما بمعنی المفعول ماضی المجهول مثل آبیدمیش یعنی گرفته شده و از آبرآمیش یعنی زده شده * و این لفظ با خمایر منصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آمیش هیین و آمیشام یعنی گرفتهام رآمیش سین و آمیشانگ یعنی گرفته و آمیشور یعنی گرفته است و آمیش ایدی یعنی گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دریم مضارع نیز در آمده افاده معنی ماضی میدارد - مثل الادرمیش یعنی میگرفته و از آدررمیش یعنی میزدنه و قیلادررمیش یعنی میگردنه *

علامت دویم لفظ غل و گان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی ماضی * و شعر *

تعالی الله ذی قد درر قد ایمس جنت نهالی در
آجیلغان گل راشونغان برگ گل بوتلان شکر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که در آنجا گل وا شده و برگ گل پذہن شده و شکر روئیده - اما بمعنی المفعول ماضی المجهول مثل یا شورولغان یعنی پذہن کرده شده و بوتلاریلان یعنی رویالیده شده - و این صیغه در محاررات اتراس روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غل و گان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعنی ماضی مثل آبلوزغان و آلدوزغان یعنی گرفته و کپلوزکان و کیلادرگان

يعني آمده اما بمعنى المفهول والمهلهي المعهول مثل ياشونورغان و ياشونورغان يعني پنهان شده . و بوتکاريلورغان و بوتکاريلورغان يعني روپانیده شده . وبهر لفظ که الحق يابد بالاشتراك افاده معنی فاعل ومصدر هم میکند . چنانکه در قبیل مصادر در باب اول نکارش يافت - و در تجسس اسم فاعل هم بيان خواهد شد - و در معنی مصدری همان با ضمایر منفصله استعمال میشود - مثل يا شونغافی و ياشونورغانی و ياشونورغانی يعني پنهان شدنش و بوتکانی و بوتادورگانی يعني روپیدنش و با غمايز منفصله مستعمل نیست *

نوع دریم میغذ مضارع منفي است مثل ياریلمايدور و آچیلمايدور يعني وانمیشود اما بمعنی ماضی منفي هم می آید يعني وانشده چنانکه گوید *

شکنج طرا سیدین کیم گرة يازیلمايدور
بنفسه تورر اما هنجز آچیلمايدور
فاپده - بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضی استعمال شود حکایت حال ماضیه می کند - مثل کواراپردی و کیلادوراپردی الشاهد على الثاني *

کیلادوراپردی حبیبیم میثی کورگاج یاندی
ای نواگی نیکا چفتیم میتسی نادان ارتور

باب سیم در بيان فعل مضارع و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در می آورند - و آن بردو نوع است *

(۱۴)

نوع اول سهاییست و آن فعل امر مسکونه الآخر است - مثل آل
بعنی بکیر و آت یعنی بیندز و بیندزه و چیگ یعنی بکش که آنها را
متوجه که الآخر نموده بر رای مهمله علضم می سازند - اما حرکت حرف
آخر آنها در تحت خابطه نیست - زیرا که سکون حرف آخر بعضی بضم
و برخی بفتحه تبدیل می یابد - مثل اینکه آل را آبور بضم لام و آت را
آثار بفتحه تا و بینر را بیرون بضم را و چیگ را چیکار بفتح کاف استعمال
میشایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم
توان گفت و در این نوع قابع طریق استعمال می یابد بود *

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متوجه الآخر است - مثل
ایستاد یعنی بخواه و یو یعنی بشو از شستن و دی یعنی بکرو که آنها را
بدون تغییر حرف و حرکت بر رای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعنی
میخواهد و بیور یعنی میشود و دیبر یعنی میگرد و این هر دو نوع
بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه معنی مصدری با شواهد در
ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معنی فاعل در تحت باب
چهارم در بیان اسم فاعل نگاش خواهد یافت *

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسی *

نوع اول معنی اعمت بر سه قاعده *

قاعده اول آنست که فعل امر مسکونه الآخر باشد حرف آخر را
مفتوح و لفظ دور بیان ملحق میسازند - مثل آل و کپل که آنرا الدر
و دیلاذر میگویند یعنی میگیرد و می آید *

قاعده دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستاد
راسرا و یا مضمومه الآخر باشد مثل یو و او قوهای چطی بیان ملحق

(۲۵)

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستادور یعنی میخواهد
و اسرایدور یعنی نگاه میدارد و بودور یعنی میشود و او قویدور یعنی
میخواند *

قاعده سیم آنست که فعل امر مکسورة آخر مذکور دی دی چون
بایست بدستور نوع دویم حرف با بران انضمام باید و در آن صورت
النقار یا بین واقع میشد . لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحوق ساخته آنرا
با شیاع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعنی میگوید و بیدور یعنی
میخورد *

بعض — اگر گویند که مصدر تیماق بمعنی منع کردن در وزن
با دیماک بمعنی گفتن و دیماک بمعنی خوردن بهحسب ظاهر مساویست .
بعض جهت مضارع دیماک ریماک دیر و دیدور و بیر و بیدور و مضارع
تیماق تیبار و تیادر می آید . چنانکه گوید الشاهد علی الارل * شعر *
حالیمنی نیلاب نهان نوتsson فوائی خسته کیم
تیسا اشکین آله اوزار پغلاز اکر آهیں تیبار
* شعر *

الشاهد علی الثاني *

باروردا کوبونگا یسوق اخنيـاریم

میـی هـربـچـه کـیـم کـونـگـلـوـم تـیـبـادـور

جواب — گویم که تیماق چون باشیاع کسره تلفظ میشود از جمله ثانی
و پای ان جزو کلمه است . باین جهة مضارع آن تیبار و تیادر می آید .
و دیماک ریماک چون بلا اشیاع تکلم میشود داخل احادی و حرف
ثانی آنها که پای خطی باشد بیان کسره است . لهذا مضارع آنها دیر
و دیدور و بیر و بیدور می آید *

(۲۶)

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - از آنجمله غای و کای و سون و دیگ
است که در آخر فعل امر در آین مثل آغای و آسون و آدیگ یعنی
بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیله دیگ یعنی بیدارد - و در بعضی مقام افاده
معنی مفرد مغایب از فعل امر میگذرد - چنانکه در ذیل نمر مذکور
خواهد شد *

دیگر آنست که همچند امر مسكونه الآخر مقتوحة الآخر میگزند - مثل
تیشا یعنی سواخ کند - چنانکه در سد سکندري در وصف سدان گوید *

* شعر *

اوچی قطرا سودبن تاییب چاشنی
لیدارگ گر تیشا قطرا سو قاشنی
و همچنین است تازیاه یعنی زراعت شود - چنانکه اطفی بطريق جناس
گفته * شعر *

تا ایشیم توشنی بیر آغونی قار ایله
کونگل و می اهرار ساچی بیر قار ایله
کوز اتو ارمیل کیم کوزوم نینگ سویی دین
کونگلیدا تخم محبت تازیاه
و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز می آید چنانکه معنی
مصدری در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معنی امر غایب در
تحت باب ششم و معنی حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فاوذه - بدالکه علامت قسم دریم از فعل عضار ع را که عبارت
از لفظ دور پاشد چون با لفظ بیش که از علامات ماضی است مرکب
و آنرا بر مفہمات فعلی اضافه نمایند افاده معنی امتداد می کند - مثل

ایسادورمیش بولغامی یعنی میدوایده باشد و قونغارادورمیش بولغامی یعنی
از جا میدکنده باشد و قیلادورمیش بولغامی یعنی میدکرده باشد چنانکه در
نسایم المحبة در ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی گوید که آنی آسماندین
بیوزار ایباک بیله آسمیش بولغاپلار دیلی ایسادورمیش بولغامی کیم بذاوارنی
و بیناچلانی قونغارادورمیش بولغامی و دریا لازنی ازناشنه قیلادورمیش
بولغامی آنی بردین تپراتا المافلی *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معنی فاعل مرد و عذ و آن مشتمل است

بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن معنی بر در عالم است *

علامت اول فوجی و گوچی است که در آخر فعل امر در می آید -
مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیلکوچی یعنی آینده + تخطه طالع هروی
گوید در بیان معنی آلغوچی که کاه بمعنی فاعل و کاه بمعنی مصدر
می آید و عینه مبالغه نیز راتع میشود غلط کرده است - فوجی و گوچی
همان بر معنی فاعل وضع شده اند و افاده معنی دیگر نمی کنند *

فایده - اتراب روم و ایران چو خواهند آن اسم فاعل بذا کنند
خو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چی اضافه
مینمایند - چنانکه آلغوچی و کیلکوچی و آلغوچی و کیلکوچی
و تروچی مینمایند و علی هدا القیاس *

(۲۸)

علامت بدم لفظ چی با چشم عجمی است که در آخر اسماء
ذرات وغیرها در می آید مثل اوقیچی یعنی تیرگر الشاهد علیه
* شعر *

بوزوق قهریمی کوزگان ارقچی دکانیقه اوخشاتنگاهی

فراقینگ اوقی دین آندا کورروب پیکان و پر هر یانه

و همچنان است ایندا کچی یعنی کسی که مردم را بهمهای طلب کند
و بتیکچی یعنی نویسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعنی
مفقول منصرف می گرداند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که
باقي چنانیانی دولت خواهیم قلیب بیزگا قشولماقچی بولادی یعنی
همراه شدنی و رفاقت کردنی شد - و نیز گوید که باعی لارلینگ اوستیگا
اللاماقچی ایندرک یعنی سوار شدنی بودم - و گاه هست که زاید بر
کلام نیز استعمال میشود چنانکه در مبداء چهارم در ذیل زواید مذکور
خواهد شد *

نوع دریم ساعیت و آن بر چند گونه است *

اول دل است که در آخر بعضی از الفاظ در می آید - مثل قراول
و پساول یعنی دیدهبان و پساول یعنی نظام و سازنده و بکار یعنی
سفره چی و توسعه اینها *

دیگر آنست که آخر امر مسکونه الآخر را مفتوح ساخته بزلفظ
غان و گان می افزاید - و آن افاده معنی استدامت و شدت میکند - مثل
توتاغان یعنی دائم گیرنده و چاپاغان یعنی دائم تازنده و اورافان یعنی دائم
زننده و کولاگان یعنی دائم خنده کننده و کیسگان یعنی بسیار بزرگ
و ما یکون من هذا القبيل *

(۲۱)

دیگر چاق است مثل یا همانچاق که بمعنی خود ساز و خود آرا
باشد - چنانکه در تنبیهات معحبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه
بولماس کو پلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که قبلاً کافرا که از الفاظ مشترکه المعنی است محدود
الكاف و جي برآن ملحق ساخته تیلانچی گفته همان بمعنی سایل
استعمال نموده اند - چنانکه در لیلی معجبون گوید * * شعر *

تۈن داركەينىڭ تیلانچىي زىگىي
اپكىيـدا تىرىرىـسىـدـور پـىـنـگـىـي

و اين شاذ است *

قسم دريم الفاظ مشترکه اند و آن برد نوع است *

نوع اول قیاسی است و آن فرسه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعنی میکشاید اما
بمعنی کشاینده نیز می آید چنانکه گوید * * شعر *

فالان مېن آچار بولسا يوز اول حور بېریزاد

بلېلغە نى تائىگ ئىل آچلۇر فصلدە فریاد

و همچنین است کورار یعنی می بینند و ایشیتور یعنی می شنود و اینسور
پعنی میگوید و آنگلار یعنی می فهمد اما هر چهار لفظ را در مقاله
هجهدهم از حریقت الابرار بمعنی فاعل فرماید * * شعر *

لطف بىلە اپلادى انسان سېنى

دېن يولىدا قىلسدى مسلمان سېنى

بېردى کورار كوز و ایشیتۈر قولاغ

اينسور تىسل عطرنىي انگلار دماغ

(۳۰)

و به معنی مصدر هم می آیند . چنانکه در باب اول در بیان مصادر ترقیم یافت .

درویم لفظ غای و مگان است مثل دیگان و پیرگان و ساجقان و نیورگان که به معنی گوینده رده‌زده و افسانه‌زده و چیزنه در انسان الطیور در وادی توحید گوید *

اول دیسی دیگان اوزی نیورگان اوزی

بسذل ارا ساجقان اوزی نیورگان اوزی

و همه چیزین است یوغان بمعنی شوینده چنانکه فرماید * * شعر *

یوق شفیق مظلوم قانیغه قالیب ایردی سپهر

آنی یوغان بحر اشکیم هوجی دین کولاک امیش

و نظریو ایفست چومورغان بمعنی غرق کننده و اوجورغان بمعنی پرازنده -

چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بعمری دور

واسیع ایگریمی یوز عقل و هوش کیمه سین چومورغان و تاغی در رایع

هر تیغی مینگ زهد و تقوی باشین اوجورغان * و به معنی مصدر هم

می آیند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد *

فاایده — بدانکه از راک روم و ایران بقاعدۀ که در ذیل مصادر بیان

شد . و این صیغه را بدخته‌خیف فین و کاف استعمال می نمایند . مثل

اینکه قیلغان بمعنی کننده را قیلن می‌گویند الشاعر عليه من فضولی

باملاه الورمیده *

رعایتیغ ایله قلمت شمشادی قیلن پار

اول مردمی خچل سرو خرامانگی گورگچه *

و نظری اینست ایلاگان بمعنی کننده که آنرا ایلین بفتحه یعنی عطی

مذکور می سازند ایضا مبنه *

* شعر *

فضولیدنی ملامت ایلین بیدردد بیلمسزمه
که بازار جلو روسوالرند ننگ و فام اویمز
و این لفظ در معانی مصدری وغیره بالغت چندانی انطباق دارد *

نتمیم ذکر در لغت چندانی این علامت لز آخر هر دو قسم مضارع
در می آید - مثل قلایرخان و قازادورخان را برودارد ررگان که شاهد ژانی را
بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گویند که
ارمنیه تاغی کمریدا خارا قازادورخان ایل عجیزین کوروب خارا قازادرغه کمر
چست اینکاری * و شاهد بر رابع را بمعنی گردنه فرماید * * شعر *

چوزوک سونگا کلاریم اوئیش قویون ارا خاشاک
با شینگله بیزوولاد ررگان تندیم خیساری بیله
و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل «صادر مذکور شد - و در
بعضی جا بمعنی عالی و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید *

سیم صیغه مفرد مغایب است از فعل مضارع منفي - مثل آچماس
که بمعنی ذمیکشاید باشد - اما چون با مقدسیات فعلی استعمال شود بمعنی
فاعل منفي می آید - چنانکه گویند آچماس بولغا یعنی نکشاپنده باشد -
و بمعنی مصدر منفي هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصدر با شواهد
هر قوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

ار غور و گور است مثل ارجغور یعنی تیز پر و تیغور بمعنی
آسایش کننده راونگور بمعنی گذرنده و همچلین است اویغانمافور
یعنی بیدار نشونده الشاهد عليه *

(۳۲)

* شعر *

دېرمىن ايلى سرمه پىزىش ئىزلىك گىرىدىنى

اڭ كىيم او يغاچماغۇر بىخدىم كۈز آچمىس اىقسىدىن

و در بعضى الفاظ افاده معنی اسم مصدر ميكند - چنانكە در ذىل باب اول

در بىان اسماء مصادر مذکور شد *

دويم غون و گون است مثل قارغۇن تعاقب كىندە و اونكۇن يعنى

گۈزىنە الشاهد على الاول من هبعة سيارة *

سۈزۈلەر كىيمەنى شىتاب بىلە

يەنى قارغۇنلار افطىراپ بىلە

و چون اونكۇن بمعنی پىكان ھم ھست شاهد ثانى را بطريق ایهام بەردار

معنی ادا فرمولە *

قىير باران خەمىنگ جان و كۈنگۈل دىن اونتى

الله الله نى بلا بو ياغىدىن اىرمىش اونكۇن

و نىز فرمائىد *

تىئر باران فراق احباب جانى دىن اوتار

ھېچ يامغۇر مۇندىن ايا اتكۇن اوغاپمو اىكەن

و مثل اىنسىت چاپغۇن (ئىچى) بمعنی اسم تىز دو و باد وزندا شدید

و بمعنی مفعول ھم مى آپد - چنانكە در ذىل مفعول مذکور خواهد شد

و گلا ھست كە لفظ چىپ را كە از علامات قىاسىيە فاعلەت بىران العاق

مەيقەپىند - چنانكە شاهد بىر اول را در قارىخانى الملوک در ذكر بەرام چۈرىپە

گويد كە بەرام پىروزىغە قاوقۇنچىي بىبەرىپ اوزىپ پادشاھ اۋەقە ارتۇرىپى -

و شاهد بىر ثانى را در بىلەي مەجىنۇن در وصف حال مەجىنۇن گويد *

4

بزرگترین ایالات متحده آمریکا

ادکسونچی لار ای-لابان نظارة

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول انفاظیست که فی نفسه بمعنی مفعول مرضی و عذی مدل سینوق بمعنی شکسته و مکسوس و بینیگ بمعنی مکذوب و این نوع صیغه صفت مشبهه و اسم مصدر نیز راتع می شود - مدل بینوق بمعنی خواب و مذهب و تبلوک بمعنی سوراخ و بویروق بمعنی فرمان *

* قسم دریم الفاظ مشترکه اند و آن برجوار نوع است.

نوع اول میش است که در بعضی جا افاده مفعول و در بعضی جا افاده ماضی میدارد. چنانکه در ذیل مانع بیان شد *

نوع دریم غان و گان است که در بعضی جا افاده معرفی ماهری
و در بعضی جا افاده معرفی مفعول میدند - اما بمعنی الماغی کما ذکر
اما بمعنی المفقول همان قیلگان یعنی شده و تایگان یعنی یافته چنانکه
در باب دهم از محبوب القاوب در ذکر عشق گویند - که بو تعریف قیلگان
عشق معشوق و جو لی بیراهه قائم دور و توارد تایگان حالانقدر منسوب اغلازی
دایم * و نظیر اینست بیتگان یعنی مکتوب و نوشته چنانکه در رصف خود
پرسدان گویند که بیمعنی هذیانین جارالله بیتگان کشاف گمان قیلگانی
و بمعنی هصدر و فاعل هم هم آید چنانکه نگارش یافت *

قاعدۀ پر دل‌انکه انراکس روم و ایران این صیغه را بقاعدۀ که در ذیل
مادر برای شد پذخه‌پیش مذکور می‌سازند - همچنانکه اولگان بمعنی مرده
و اولغان بمعنی شده را اولن می‌گویند و شاهد بر معنی اخیر را فضوئی
بعد ازی گوید با مقادیر زیرمیله *

خراب اولن کوندل ای بست سفگ مقام‌گذار
تفاول ایله بیرون قاج داشیله ایله است
و همچنان یانگان بمعنی سوخته را یانن می‌گویند نیضاً منه * * شعر *
هزارخه کی‌رسان سده‌گذرن یانن قابل جذت دگل اهل عذاب

تذمیم ذکر این علامت در لغت جغای در آخر هر دو قسم مضارع
نیز در آمده همان‌ها همان معانی می‌کند - مثل توتووارغان و توتو‌لادرغان
معنی گرفته شده و بیتلورگان و بیتلادرگان یعنی نوشته شده و بالاشتراف
بعنی مصدر و فاعل هم می‌آید - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم
مذکور شد *

نوع سیم لیغ ولوغ ولیک و نوک است که بمعنی یائی
نسبت و یائی مصدری و ذروذامت اما با بعضی الفاظ افاده معنی
مفعول می‌کند مثل چرم‌اشایع یعنی پیجه‌یده الشاهد عليه * * شعر *
رفعه دور چرخ چرم‌اشایع که مضمون صورتیں
شیخ کیم فهم ایتمادی عذوانی نیزگ مضمونیدین
و نظیر اینسبت کوموکلوب یعنی هدفون چنانکه در خسرو شیرین در ازدها
کشن فرهاد گوید * * شعر *

کوموکلوب پیرگا تاشیه دور شبکه گویا

که راز و زن ایچه‌رنه سینگ باتمان دین افزوی

(۳۵)

و از این قبیل است بیتگ لیک یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه
در خسرو شیرین فرماید *

قلیجدا داغی اسمی ابردی بیتگ لیک
که اول بواسم دین تا پمیش اتیک لیک
و لفظ کوموکلر و بندیک لیک در این مقام مرادف کومولگان و کومولمیش
و بیتلگان و بیتللمیش است - اما اتیک لیک بمعنی مفعول نیست
بمعنی حدت و تیزی است *

نوع چهارم فون و کون است مثل توغرون یعنی محبوس منفی
و بوزفون بمعنی خسته و سوزکون بمعنی رانده و مطروح اینها هست در
بعضی آلفا آفاده معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاصل موقوم شد *

باب ششم در بیان فعل امر

بذرخوری که در ذیل باب اول تکاریش بافت صیغه مفرد مخاطب
از فعل امر قایمه صیغ و جمیع علامات قایم و مرسس برآنست و گاه هست
که از برای مزید شان و تزیین بیان غیل و کیل بوان ملحق میسازند -
الشاهد علی الاول *

قرا کوزوم کیل و صدم ثوق ایمدی من قیلغیل
کوزوم فراسیدا مردم کپسی وطن قیلغیل
الشاهد علی الثاني من جمعه سیاره *

یا برو تفییش ترکیمی ایتگیل
یا که بیلکاج باشینگ آتیب کینگیل
و الحاق آین لفظ تختیریست اما مخصوص صیغه مفرد مخاطب از فعل
امر و نهی است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماگیل و گاه هست

که حرف لام با تبرغیل و کیل بگون قیده دل می ذمایند - مُثُل تیلاگینه له
بمنزله تیلاگیل واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گویند * * شعر *
دیگر که قالشاری محابریدا تیلاک تیلاگیس
مثلا که قالشاری محسرابی ارق تصورر تیلاکیم
و همه چنین است دیگرین که بعض دیگر از نظر شده و هو هذا * شعر *
میں دمغ دیریپ کیم هر ساز آندا شه ساری باقیاس
دیگرین ای شیخ همت تین مو یا شوکت ذین ای رکین مو
والوزیگیه انگلاب باین نوع تکلم می ذمایند *

قاعدہ — بنانکه میغه مفروض مخاطب از فعل امر نه آخر آن را
هرمه ما قبل مفتوح باشد از قبول بار یعنی برد و آخذار یعنی تفحص
کن و قایدار یعنی برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واد
در آخر آن در می آزند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *
ای حبا او زرا کونگلوم ایستایو هر یان بارو
وادی و تاغ و بیدلان لازمی بیو بیو اخذارو
تپاکور آنی چوتا پساهگ هر قایان عازم ایسا
بانشیده ایزول قوبون دیگ داغی آداد قایدارو

تخطّه نصیری این لغت را در دیداجه کتاب خود بمعنی مستقبل
ذکر کرده و شعر اول را شاهد آزده - و طبع هروی گفته که در اراخر جمع
موضوع از برای امر حاضر او مضموم چهست طلب تأکید نکتابت در
می آزند * هر دو قول از خطایشی و طبع از قبول آن منحاشی است *
فائده — بنانکه میغه مفروض مخاطب را هرگاه خواهند که تئذیه
و جمع بنا کنند اگر فعل امر مخصوصه الآخر بالش حرف آخر را منعک

(۳۶)

ساخته نون کاف سالقین بروان احراق میکندند . مثل کورونگ و توونگ و آینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات ایرونگ و آینگ در ذیل مبدأ ششم در آداب املا نکارش خواهد یافت و اگر متوجه آخر بشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و گاف اضافه میکند - مثل باشانگ بعدی شروع کنید و اوونگ یعنی بخوانید و دینگ یعنی بگویند - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و گاف خطابرا ترقی نداهه بدون نوع دیگر انتعمال مینمایند *

نوع اول آنست که گاف بعد از نون را بمذاسبت مقام بقاعدۀ له در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مكسور نموده و زایی هرگز بران ملحق ساخته کورونگوز و توونگوز و آینگوز و کیلینگوز میگویند و هندا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران مذضم ساخته کورونگلار و توونگلار و آینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول *

کورونگلار عشق دشمن کیم نسیم ولادین [?] دایم
گهی جانبیش سالقین در رگهی مهلهک شوار آندا
اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افاده معنی استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیگ است مثل اسرادیگ یعنی نگهدارن الشاهد علیه *

کیم که کونگلین اپستاماس غمگین تیلیفی اسرادیگ

کیم قیلی تیغان کیشی نینگ کونگلیدا آزار ایمس

(۳۸)

و همچنین لوه ۱۰ سوردیگ یعنی پرسد و اولدیگ یعنی باشد - و دیگ
بمعنی مثل و مانند هم می‌اید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

* علامت دریم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعدہ — چون خواهند که عینه جمع مغایب بذا کند لفظ لازم که
علامت جمع است بر علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیکلار
و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول *

شام هجرانیم وصال اهلیخه بیحد تجسمه دور

الی سوردیکلار نوافی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد بر اول را
در سه سکندری گویند *

وطی نسیه یادیسب خلق اسوده دل

باری بوزدیں اولدیکلار اما بحسل

و ایذار علامت بغیر از لفظ لازم که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه
انضمام نمی‌پابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراگای یعنی نگهداره
و سورگای یعنی پرسد و کیلکای یعنی بیاید و کینکای یعنی برود که
مرادف است با اسرادیگ و اسراسون و سوردیگ و سورسون و کیلدیگ
و کیلسون و کیندیگ و کینسون *

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونه الآخر را مفتوحة الآخر
ساخته آنرا با لفظ کیراک یعنی باید مذکور سازند - مثل پاراشاکیراک
بولگای یعنی لایق باید باشد - و اوخشاسکیراک بولگای یعنی شبیه باید
باشد - همچنانکه در تدبیرات محبوب القلوب در وصف عشق حقيقی گویند

که قول بوق و اضطرابدا اذکار یارا شاکیراک بولغامی و فلبات جذباتی هم اذکار او خشائی راک بولغامی و ازین تبییل است کیراک آله یعنی باید بگیرد و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهی

علامت نهی میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعنی مرد و دیلمه یعنی میما - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل پوان ملحاق می سازند - مثل اینکه می گویند بارما غیل و کیل ماکیل - و گاه هست که لام آنرا بگون تبدیل می نماید - مثل بارما غین که در این مجنس منکور است *
 بارما غین که در این مجنس منکور است * (یعنی صرو)
 نیچه دیدیم اول عنده بارما غین قبلاً مسادی اول ترک آخر بارما غین یعنی انگشتش را [?] و همچنین است آلاماً غین که در این شعر بمذکور آلاماً غین واقع شده *

ای فوای ذی لسانگ دولت باقی تاپعاً
 آلاماً غین دیر فسا یولیه دین اصلاً عارض
 و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات رارد می شود - اما یعنی نهی نمی آید - و آن بردو قسم است *
 قسم اول آنست که بدستور میم نهی در آخر فعل امر در می آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آنما یعنی سیب *
 دویم بعض از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایکما یعنی خم و خمیده - چنانکه گوید *

(۴۰)

* شعر *

اوکما قلیمغه باقیب رحم قیل ایسرد ناز
دور بسی ایلادی قامست رعسانی کوثر
و ظییر ایفست آسمای عفی آویزه و باسما عفی لفس قابی زده و قارورما
یعنی گوشت سورخ کرده *

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از همایر
استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام
محبوب ساخته میم را باقی میگذارد - مثل قیلماضی و کیلماضی عفی
کردش و آمدش و این الفاظ افاده معنی ذهن نیز میگند - چنانکه
کیفیت آن در بیان ذهنی هنوز خواهد شد *

قسم دویم آنست که در آخر همایر الفاظ واقع میدشود و آن میم ضمیر
متکلم وحدت است که چون با لفظ غارگا که حرف تعدی است جمع
شود - بعضی اوقات حرف تعدی را همچو - و میم ضمیر را عوضا عن
المحبوب مفتوح می سازند - مثل حالیمه و کونکلوه که آنرا حالیمه
و کونکلوها میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از هدایا ششم هنوز
خواهد شد *

قاعدہ - گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزو کلمه واقع
میدشود - مثل یاما عفی پیشه کن و سیرما عفی بوسا - در این صورت
هرگاه خواهد که آن صیغه را به معنی ذهنی ادا کند میم مفتوحه
دیگر بران ملاحق ساخته میگویند - یاما عفی پیشه مدن و سیرما عفی
معنی صورا *

باب هشتم در بیان نفی

علامت نفی میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات
صیغه واقع شود - مثل آنها معملاً بمعنی تکرر و دلهمامک بمعنی نیامدن
و آنادی یعنی تکررت و کیلمادی یعنی نیامد و علی هذا القیاس *
قاعدہ — چون فعل مضارع قبول مانی نایمه نمیکند - هرگاه خواهد
که صیغه مفرد مغایب منفی ازان بنا کند بدون نوع مذکور میسازند *
نوع اول آنست که لفظ مایدوز بر فعل امر الحقیقی میدارد - مثل
چاقیلمایدور یعنی برق نمیزند الشاهد علیه *

دهم بخاری بولویلدا درد گاجی دین
کوزوم-گا هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور
و این صیغه بمعنی مانعی منفی هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در
ذیل باب دریم در بیان ماضی گذشت *

نوع دریم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق می نمایند -
مثل آلماس یعنی نمیگیرد و دیمس یعنی نمیگوید - و این صیغه بالحقیقی
بعضی از روابط بمعنی مصدر و فاعل منفی هم می آید - چنانکه در ذیل
مصدر و فاعل نگارش یافت *

ذاید — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاو معجمه مذکور
میسازد و در معنی دمورد استعمال باللغت چنانی انطباق دارد - مثل
یازمز یعنی نمی نویسد و نفوشن و نفوشنی چنانکه فضولی بعدادی
بمعنی اخیر گوید *

سینی ملک کوره لی یازمز اوایلی عشقی گذاء

دلی یازیلندی بو بوزدین بسی شواب افگا

(٤٢)

تذميم ذكره بفتحه منكلم وحدة رابعة نوع استعمال ميلمايدن *

نوع أول آنسست كه لفظ مان بر فعل امر العاق ميلمند - مدل
كيسمان يعني تمييزه و ايتامان يعني تمييزهم *

قاعدة - كلا هست كه حرف آخر فعل امر مسكونة الآخر را
مقدوح ساخته بر لفظ مان مي افزایند - مدل كيسامن كه مرادف كيسمان
باتهد الشاهد عليه * شعر *

بلا باشيمغه بسى كيلدى قويصاديم عشقينگ
كيس ايمدى آنى يوق ايتسا بولار بيلسه كيسامان

يعني بلاي بسيار برسم آمد - عشقت را فرو نگذاشت - حالا تطلع کن آنرا
و لا بایدها هرگز قطع تمييزهم - و همچنانی است آیده من که بتركىي رومي
معترض ايتامان و ايتامان مرادف ايتامان باشد - چنانکه فضولي بعدادي
گويد باسمه الرومية *

آيده من ترك فضولي سركوبين پاريفگ
نه قدر ظلسم آيدرسه ابنگا خوشدر و طفل

يعني اى فضولي هرگز ترك تمييزهم سرکوي يار را هر قدر ظلم کند بمن
خوشمت و طفل و در جميع موافقات نوائي و ديوان فضولي زيانه بر اين
دور بيدست شاهدي بذظر نوسيدة *

من البدائع بدانکه در اين صيغه هرگاه ميم را مفترج ذكر گفت
بغوريكه در ذيل قاعدة فوق بيان شهد - آفاده معني لغى ميلمند - اما چون
ميم را مكسور مذكور سازند آفاده الثبات ميلمند - مدل اينکه گويند كيسامين
يعني ميدرم و ايتامين يعني ميلمند والامين يعني ميلكيرم و على
هذا القيد *

نوع دریم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم
همیز عذکلم وحدة علرة فموده میگویند که تاپمانام یعنی پیدا نمیکنم
* شعر *
الشاهد عليه *

چو خوئی نازک ایرور تاپمانام علاجین اینیگه
تاشیغه بارغالی هر فیچه چراه ایلامدیـن
و این نوع در لغت چفتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات
جناب نوائی سوای این یک شاهد بنظر نرسیده . اما بنای مکالمات
اتراک روم و ایران همگی براین نوع است *

نوع سیم آنست که لفظ ماسمین بر فعل امر مفظ شود . مثل
کیماسمین و ایتماسمین و تاپماسمین *

قاقدة — هرگاه میم مفتوحة جزو کلمه واقع شود . مثل یاماـق یعنی
پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماـق
میگویند . یعنی پنه کردن - و چون بصیغه نفی تمام کنند میم مفتوحة دیگر
علامت نفی درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه
میم مفتوحة ذکر کرده یاماـماـق مینامند یعنی پنه نکردن - و همچلین
است سیرـماـماـک بمعنی زبودن که منفی آن سیرـماـماـک می آید -
یعنی نزبودن . و سایر صیغ را چون هم علامت مصدر ازانها ساقط است
با دو میم مفتوحة استعمال مینمایند . مثل یاماـماـسی یعنی پنه نکرد
و سیرـماـماـسی یعنی نزبود و هکذا اخواتها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت
مساری و در تقدیر مختلف می شوند . (افاده) معنی نفی و اثبات
هر دو مینکنند - و آن بر سه قسم است *

(۴۶)

قسم اولی است که صیغه مفرد مغایب منفی "بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بهمیز مفرد مغایب اضافه شود . - مثل اوئماس و قیلماس که مفرد مغایب منفی است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است . - در حالت اضافه هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی مصدر منفی می آیند *

بيان سهیب — بدانکه در ترکی هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا پایی خطی می آزند . - مثل قاش و کوز و تیش که قاشی د کوزی و تیشی میقامند . و نظیر اینست در فارسی کلمه مسكونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائی می آزند . - چشم و دندان و دست که چشم و دندان و دستش میگویند . و در ترکی هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مكسور باشد ضمیر آنرا سی می آزند . - مثل اینکه میگویند اتاسی یعنی پدرش و کوزگوسی یعنی اینهاش و ایلخی سی (sin.) یعنی رمهاش و این لفظ بمنزله بش است که در فارسی در آخر کلمات منحرکة الآخر راقع میشود . - مثل عفایش و زیش و بینیاش و هرگاه خواهدند که اوئماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفی است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند . - چون مسكونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعدة عقره پایی خطی آورده اوئماس و قیلماسی میگویند . یعنی نشدنش و نکردنش و اگر مخفقات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند . - چون مفتوحة الآخر لا محالة ضمیر آنها را سی باید آورد . و در آنصورت نیز اواماسی و قیلماسی میگویند یعنی شدنش و کردنش بس متضمن معلی لفی و اثبات هر دو خواهد بود . و اگر اسم باشد نه مثل آسماء یعنی آیینه و چیزها بمعنی صوره که در سواری پا میگشند بعلاوه یعنی لفی و اثبات مفید یعنی آن اسم

نیز خواهد بود . چنانکه گویند آسمانی یعنی آریختنش و نیاریختنش
و آریزه اش و چوکماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزه اش و هندا
اخواتها . بمعنی اللقی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشق دین مخلصیمَا ایلابان احباب دعا

مستجاب اولماسی اینگ میسی محظونه تبلک

یعنی احباب از برای خلامی من از فشق دعا کرده و مستجاب نشدن
آن من محظون را مدعای مقصد است * وله * شعر *

نوائی اولماسیفَه عازم عراق و حجاز

ملسو نراحت ملک هروی ایرزو باعث

بمعنی الاتبات در قاج التواریخ آن عثمان که باملا رومیه تالیف یافته در
ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که . مرأت ضمیرزاده نفس پذیر
ارلن خاطره یک عرصه شهود ده وجود خارجی کسوه سیله جلوه گر اولماسی
ذکرها فیضی ایدریین تقریر ایدمی . یعنی مرادی که در اینه ضمیروش
مقنه پذیر شده جلوه گر شدن آن در عرصه شهود با کسوه وجود خارجی
ذکرها لیست بودنش را تقریب گرد . بمعنی اللقی در کلیله دمنه ترکی
که بلغت جفتی تالیف نموده اند . در داستان کشف و عقرب مذکور
است *

کیم گایم عادت بووار فعال ذمیم

مادر او سور اندیش اول بی اخنیوار .

نام و ناش زیمه ای چیان ینگله ینگلار

توونگلیـدا نچیس اس قیلسوو قیلهـاسی کار

یعنی عقرب دیوار و سلگ ذکرته بمختص رسیدن میزند کار کردن و ذکرین

(۴۹)

آن در دلش نمیشه زد بمعنی الاتبات من نوایی * شعر *

اوچو غم (خمی لبیدا بیلکوروزر بولکسور ماسیدین کوردیلک

نشانه کیم که ایستار جان ارا داغ نهانیمددین

بیلکورما در این شعر حامل مصدر است یعنی علامت و معنی شعر
اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که
در میان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعنی آنفی من نوایی *

* شعر *

(خمیم اغزی بونامسیدین اوینقام ارجمنیش ای رفیق

گویدسا بو او زگا اویقه و کیلذورور خمیازه دور

یعنی از بهم نیامدن نهان (خم خوابم پریده ای رفیق گویدا این خمیازه
ایست که آورنده خواب دیگر است - یعنی خواب مرگ بمعنی الاتبات
من فضولی بلهاد الودیده * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش

نوله چرمی که اسلیه ماسنده فرمان اولمیش

* شعر * پعنی *

دل که سر منزلش آنژلف پریشان شده است

جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که میغه مفرد مغایب مذهبی بدون تخفیف

با لفظ دین که بمعنی از است انضمام یابد - مثل ایلامسیدین و اینتماسیدین

یعنی از نکرهن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراسک روم تالیف کرده‌اند

- مذکور است که وعداً غیر اینتماسیدین آنی تادیب ایندیلار یعنی از وفا

نکرهن بوعده او را تادیب کردند اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون

عدم آنی و اثبات قبل از برابی آن محال می‌باشد نقی در آن مقام

(۴۷)

منضم معنی اثبات خواهد بود . چنانکه نوای فرماید *
* شعر *

باش اقارب یوز قرایع دور ینجا ترک ادب
دوست غیرت ایلامسدن بورنا قبیل عصیانی بس
یعنی سرفید شده ترک ادب بزمیاهی است پیش لز غیرت کردان
دوست عصیانوا بس کن و نیز بهمن معنی گوید * * شعر *

عشق نخلی نینگ بری هجران ایمش ای دوستان
بو نصیحت قین یعنیز بر عاشق ایلامسدن بورون
یعنی ای دوستان بر نخل عشق هجران بوده از این نصیحت برخورد
پیش از عاشق شدن * و نیز در سد سکندی در رزم اهرمن با فرهاد گوید *

* شعر *

تو سوب بیر گز آندین سهمگین راق
کیلیب اولغی زین پر قهر دکین راق
آلی هم اوز غالی ایلکیب هواغه
تو شور ایلامسدن بورون فرمان روانه

قسم سیم آنست که صینه مفرد مفایب منفی بذخفیف سین
و کلمات مصدر بذخفیف قاف و کاف با حرف دین انضم پاید که
در آنضرت هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی مالهی منفی می آید .
و این قسم مهظع اتراک رزم است . و اینکه بمعنی مصدر مثبت
می آید معلوم العلة است . زیرا که همان مصدر است که قاف و کاف
که جزو اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام ازان ساعط میشود .
چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر لمثبت من فضولی

براءة المؤمن

«عنه سندانگ دین آمادیں بو اعادوں رسوا

بیو رسولیق بندگ سند دین دگل باو صدای فدر

العاديين مخفف العاديين باشد يعني از ابوگرفتن از حدیث معتمد
رسوا نقدم این دسواری من از تو نیست لریان عجائب * وله *

* 50 *

رسول الیهم فلتیں ایتم ادیم عالمہ

زار جسمیم الله گم داشده پنهان اولمه یک

ایتمادیں مخفف ایتماکدیں باشد - یعنی از غاش کردن رسوائی من
سر مرا بعالج جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر
نفسسته دلها - اعلما که مخفف - دانمکه - علا - شاد - واشدم - هنوز نخوا

145

لە فضولى شەم وش مطلق اچىلىم بانھادىرى

قابل کیم سفلزدین رشدیه چانیگدۀ در

معنی ای بضولی مثل شمع مطلق از سوختن و نمیشود. تا بها که از سنبلاش در رشته چان تسبت. و زین در کلیله دمنه روم، مذکور است *

• 59 •

عن اليوم يوم غم سوداء لغتكديين سفنك

چون که من ال چکمدنگ اغیار ایله بیلر نولعادیم

بعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدم
از پل شدن با آغیار + اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است زیرا که
شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیگر تبلیغ و تبلیغ
را شجاعه آنها مینتوانست گفت له مخفف آنکلمات باشد لیکن جو

(۴۹)

همه جا بمعنی ماضی منفی مستعمل است مخالفت با قیاس دارد .
و علش معاوم نیست . - چنانکه گوید . - بمعنی الماضی المدفی من
نفسولی باملاه الرؤمیده * شعر *

بو نه سر دور سر عشقینگ دیهادن بیر کیمسه به
شهره دوشمیش بن سفی سیودرم دیو آرازه لر
دیلمادین بمعنی دیمامیش باشد یعنی این چه سراست که سرهشت را
بکسی نگفته آوازها شهرت یافته که من ترا درست داشتم * و مده
رحمه الله *

سجده گاه اینمشدی عشق اهلی قاشینگ محراجی
قیلمادین خیل ملایک سجده آدم هفروز
قیلمادین بمعنی قیامامیش باشد یعنی اهل عشق منحراب ابروی ترا
سجده گاه کرده بودند هنوز خیل ملایک سجده آدم نکرده * وله *

* شعر *

من ایچمادین اچیلمزایمیش باب مغفرت
سوگندار بو باده بیرون مغان ایچر
ایچمادین بمعنی ایچمامیش بالهد و در این شعر افاده معنی مصدر
منفی هم میکند - یعنی می فخورده یا از می فخوردن باب مغفرت
وا نمیشده - پیر مغان در این باب قسمها میخورد * و مثل اینشت یتیشما
ر گویدرما که در کلیله دمله رومی مسطور است که هنوز دردی
یتیشمالین نف اندوه و تاب ملامت دین * یا ذهوم یتیشما دین بمعنی
یتیشمامیش باشد یعنی هنوز دولش فرمیده * از نف اندوه و گرمی

(۵۰)

مُلَالْت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمالمرین ناردمار .
ایله گویدورمادین آنلر آنلر آب بوار ایله حیاتی - او جاغین سوندورهالر *
گویدورمادین بمعنی گویدورمادین باشد یعنی خصم خانمان ایشانرا
بآتش هلاک نسخته ایشان اوچاق حیات اورا با آب هلاک
خاموش نمذد *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني پردو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاه زید لاعباً که در صربی مستعمل است یعنی آمد
زید بازی لکنان و ذهب سلاراً یعنی رفت شادی لکنان *

اما المکرر و جاد ریگ و الملک صفا صفا که در قران مجید وارد است .
و این هر دو گونه در ترکی به هزار قسم استعمال می شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساختست مثل بیغیل یعنی
بیفت و قوب پعنی برخیز و سال یعنی بیفگن و کول یعنی بخند
حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های هوز در آخر
آن در می آرند . مثل بیقیلا قوبا یعنی افغان و خیزان و کوزسالا یعنی
نظر افغان و کولا یعنی خنده لکنان چنانکه شاهد بر اول و ثانی را در
سبعه میارا در داستان سعد گوید *

فاشیدا خال ٹھدوئی کافر ایروز که اهل دین
قندی اوچون چیقیب قورور کوز مالادیر طاقیغه

(8)

الشاهد على الرابع • شعر *

عشق چو ایلکا اوٹ یاقیب ایکی کوزوم سوئی اقیب
هر ساری کیم کولا باقیب درد ایله بیزني پغلاپیب
و بتکرار هم مذکور می سازند - مثل توتا توتا یعنی گرفته گرفته و چاله چاله
یعنی نوازان نوازان و بارہ بارہ یعنی رفته رفته الشاهد علی الاول والثانی *

* * *

گلگشت چمن خوشبور اگر ساقی و مطروب
و هیلسات توتا د اول بیرون چاله چاله

* شعر * الشاهد على الثالث *

فنا يولی نوائی بس قاقیغ دور مگر اسانراق اولغای باره باره
قسم دریم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اونها یعنی
بازی کن و آسرا یعنی نگهدار و ایستا یعنی طلب کن بدون نوع استعمال

نوع اول آنست که یا میگویند که
اوینامی یعنی بازی کفان رآسرای یعنی ضبط کفان دایستای یعنی
طلب کفان و بتکرار هم مذکور میگوید الشاهد علی الارل * شعر *

اوینامی اوینامی اولقورور بھرپور اولوسنی کوزلارینگ
شوخ قاتل لارفی جانلار تصدیغ نہ اویناماغیل

* شعر * الشاهد على الثاني *

کونگوادا سر عشقینگ آسرای آسرایی اوکدوم ای ساقی
قدح قوت کیم خرابات اهلیغه فانش اویها فاش اولسون

(۵۲)

نوع دویم آنست که یا مضمومه در آخر آن در آورده اوپنایو
و آسرایو رایستایو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را معنی بازی کنان در
لیلی مجھون در وصف لیلی گوید * * شعر *

قیزلار بیله اوپنایو تلاش قوی ساغماғین ایتکالی تماشا
و شاهد بر قالت را معنی طلب کنان فرماید * * شعر *

میوچی ایستایو ینکاچ سحر اچندی ایشیلک

بوقدمع دیردا اوتماس ایدی گمانیسم ارا

و این نوع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افاده معنی
دیگر نمیگذد - و با ضمایر و روابط هم اندسما نمی یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومه الآخر باشد - مثل اوتو یعنی بخوان
و او تو یعنی بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یا می سانکه بران
ملحق ساخته میگویند که ارقوی یعنی قوارت کنان و اریوی یعنی
خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مكسور باشد مثل دی یعنی
بگو و بی یعنی بخور - چون النقا یا با حرف یا بیان کسره موجب
تذافر میگردد - لهذا بهمان یا بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ
مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و بی بی
یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افاده معنی امر هم
میگذد - چنانکه گویند دی یعنی بگویی و بی یعنی بخور و بیلی یعنی
بنویس و علی هذا الفیاس *

قاعده --- بدائله این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم دویم که
ه بارت از اوپنایو و ایستایو را اشیله آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود .

از آنچه هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افاده معنی امر میکند . مثل اینکه گویند ایدمال یعنی دست بزن بعقب بینکن و قویابیر یعنی رها بدنه و آلایل یعنی بکیر بیدا و ایسناه کور یعنی بخواهه و اوتوی نور یعنی بخوان و دی کور یعنی بگو *

دیگر هرگاه با مصدر اصطعمال شوند بمعنی مصدر می آیند . مثل اینکه گویند آلا کیلکاندا یعنی در گرفتن آمدن چنانکه گوید * * شعر *

جان آلا کیلکاندا سعی و اضطرابینگه اولی
آمسانگ هم قایتغان چاغدا شتا بینگه اولی

و همچنین است آلا باشلادی یعنی گرفتن شروع کرد و ایسناه باشلادی خواستن شروع کرد و اوتوی باشلادی خواندن شروع کرد و دی پاشلادی گفتن شروع کرد *

دیگر با همایر و منتسبات موافق اقتضاه آن غمیر و نسبت معنی می بخشند . چنانکه گویند الامین میکیرم و ایسناه مین یعنی میخواهم و اوتوی مین یعنی میخوانم و دی مین یعنی میگویم و همچنین است آلایلمیش یعنی گرفته آمدۀ الشاهد علیه *

غمزندیین اولتورماک ایشین تعلیم آلایلمیش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز جواداماهر بولغوسی

و از این قبیل است اولایلکای یعنی گرفته بباید و ایسناه الفای یعنی تواند خواست و اوتوی آلغای تواند خواند و دی الفای تواند گفت . اما نوع ذویم از قسم ذویم بهمان معنی چنان اختصاص دارد و از این قاعده خارج است و با غمیر و رابطه و نسبتی استعمال نمیشود *

قاعدۀ سه بداند قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم «هرگاه»
بنهایی استعمال شوند - افادۀ معنی متكلّم وحده و مفرد مغایب و مفرد
مخاطب نیز میکند - مثل اینسانی یعنی ربخواهد و بخواهی - و اقوی
یعنی بخوانم و بخوانی - و دی یعنی بگوید و بگویم و بگوئی -
و در این معانی مرادف اینسانی و اقویان و دیان باشد - چنانکه در کتاب
در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از پیشیلا و قریا و آلا ترقا
و نظایر آن باشد از این قاعدة خارج است - و هرگاه خواهدند که آن قسم را
هم باین معانی استعمال نمایند - باید که یا می خطي بران ملاحق ساخته
پیشیلا و قریا و آلا و توقیلی گویند - تا مرادف پیشیلا و قریا
والاین و توقیلیان باشد *

نایدۀ — بدانکه رومیه هرگاه خواهدند که لغظی را بمعنی حال ادا
کنند اگر از اواخر مسكونه الآخر باشد - در آخر صیغه قافی رق و در صیغ
کافی رک در می آزند - مثل اینکه میگویند - چاپرق یعنی دوان دران
و اوزه رق یعنی زنان و گیده رک یعنی رفته رفته و کیله رک یعنی آمده آمده
و اگر از ارامر متخرکه الآخر باشد - پای مفتوحه در آخر آن در آورده بنکوار
مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعنی گریه کنان گریه کنان
و اقویه اقویه یعنی قراوت کنان و دیه دیه یعنی گویان گویان *

باند دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه میفه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان
شد بنزکر تتمه آن علامات هیچرد از آنها را بدر قسم منقسم میسازد *

قسم اول در علاماتی که او امر اعم از آنکه مسکونه الآخر باشد .
یا متحرکه الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات مفضم
می شوند و آن برسه نوع است *

نوع اول علامات مفردہ اند ازانچمله غاج و گاج است که معنی
بعض و مجرد و چون استعمال میشود . مثل آنچاج یعنی بعض گرفتن
و چون گرفت و پینچاج یعنی بعض رسیدن و چون رسید و اسراغاج
بعض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیگاج بعض گفت و چون گفت
و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر
* شعر *

هر سنم کیم تند خوئی دین بینیسب
اول چو بینکاج آلا اوروب اوزدین کینیسب

دوم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود . اما ملضم آن
معنی هست چنانکه گوید *

کوزونگ قانیمه سیراب ایتی اوزنی نقد جان آلغاج
نچوک کیم مست بیرکای می نه نقد رایگان الغاج

رگاج در لفظ کولاکاج از اینمعنی خارج و از برای همان لفظ کولاکاج
بعنی خنده را موضوع است *

نایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال فرمایند *

اول بهمن طریق و نهجه که در لسان چغذای دایبر است . الشاهد
علیه من فضولی عليه الرحمه بالملاء الرومیه *

* شعر *

جان چیق-و-تندین کونگل ذکر اب باز ایلاگاج
 تن بولور جان پنگی دین اول لفظی تکرار ایلاگاج
 دریم بالفظ جک و جق من کور میسازند . چنانه فضولی گوید

* شعر *

ای دین هبر قیل آه ایلهه پاری کوره جک
 بفکا دشوار دور اول کرسنا آسان گورولور
 و همچنین است قیله جق و ایده جک یعنی بمحض کردن و چون کرد *
 دیگر غایی رگالی است که بدو معنی می آید *
 اول بمنزله لام تعییل است در عربی *

دریم بمعنی هنی است در عربی مثل قیلغالی یعنی برای
 کردن و تا کرده و گیلگالی یعنی برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول
 بالمعنى الاول *

آپاکلار کیم ایشیب سین جسملاز خمی اوچون گویا
 مقید قیلغالی جانلار توشیس هم اوئدور اسلیینگ
 بالمعنى الثاني *

دود آهیم سوردیک چلتی و گلگون بولدی اشک
 قیلغالی ترک وفا سورگل اندامیم منیشگ *

دیگر غو و گو است که افاده معنی حامل مصدر میکند - مثل
 آغوبیرگو یعنی داد و ستد و سورغو یعنی پرسش و بیلگو یعنی علمت *
 دیگر ملن است که علمت متكلم وحده است - از فعل نفي مثل
 آعلان یعنی نمیگیرم *

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است . از فعل نفی
مثل آلامس یعنی نمیدگیرد *

نوع دریم علامات مرکبیه اند . ازانچمه غوجه و غونچه و فانچه و گرچه و گونچه و گانچه است - که بدومعذی می آیند *

اگل بمنزله ای باشد که در عربی مستعمل است - (فاید) معنی
فاید میکند *

کونگول جراحتى غه يانق وصال موهامى لى
 فراق خازه سى بىرلە باشىم اوشاتغۇنچە
 و ھەممىدىن است اينغۇچە و اينغۇنچە و اينغۇنچە يەغىي تا گۇتنى دىقدىر
 كەفتەن الشاھد ھلى الذاھب بالمعنى (الذانى من سبعه سيارة) * شعر *
 اينماقۇھە اڭرچە قايغۇم يوق اول اينغۇنچە ايندا ئالغۇم يوق

دیگر غولوق ر گواوک است که از آن معنی قابلیت میکند . هنوز
آنفلوق یعنی گرفتنی و بیگلوک یعنی پوشیدنی الشاهد علی الارل
* شعر *

مېرىد قرار د هوشنى آلماتىيەنگ نېيدور
لې چاللار آفني سىڭا جانىمدور آلغىلىق
الشاهد على الثاني * شعر *

دغیس کیگواوک اوسا بالانگ تذیم غه هوس
حصیر لقشی حصیری ایاسن اوزیلنه سس

(۵۸)

دیگر غودیلک ر گویدیلک است که بدو معنی می آید *

اول افاده معنی تابلیت می کند *

* دویم بمعنی معاملت و مشاهرت می آید - چنانکه گویند اور غودیلک
معنی زدنی و همچنانکه بزند و سارور غودیلک یعنی افشاردنی و همچنانکه
بینه شاند - اشتمله علی الارل و الثاني به معنی (الول * شعر *

بو کیچه آهیم ای پروردگاری برهم از غودیلک

چرخ گلزاریدن انجم گلزارین سارور غودیلک

و همچنین است - بولغودیلک بر وجه شدنی و همچنانکه بشود چنانکه
سلطان حسین هرزا به معنی اول فرماید *

چون بو دولت بولغودیلک بولدمی مریسر رای نیسم

محظیم اول لحظه طالع قمه فی دین تایپی گرفت

* شعر * و در انسان آلطیر بمعنی ثانی گوید *

بار ایسدی اول شده بیزیدا اونغل

بولغودیلک یوسف آینک آیغه قول

و نظیر نیست اینکو دیلک یعنی کردنی همچنانکه هکنده و شاهد آنرا در
انسان آلطیر بمعنی ثانی گوید *

دره چامین قوش میدی (از اینکو دیلک

عشق دردی کونگلسو ما کار نیزکو دیلک

و از این قابل است ایشیدیلک یعنی شنیدلی و همچنانکه شنیده
شود چنانکه در تاریخ باوری مذکور است که ایشیدیلکو دیلک نیمه ایشیدیلسا
تفیر قیلغومدرر - یعنی چهیزی که قابل شنیدن باشد شنیده هرود - تفریر
خواهد کرد *

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل
ماضی مثل آدمیستنگ یعنی آورخند - چنانکه گوید * * شعر .

بینونکا میدن ایباکدین ای که طومار آسمپشانگ
قیدا حالیم بیلگاسین کیم بیلغوئا تاقنیذگ کمند

دیگر مایدor است که علامت ماضی و ماضیع است از صیغه نفی
مثل آلمایدor یعنی ذکرفله است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است نه افاده معنی اسندبال میدند *

اول غوم و گوم است که علامت منکلم وحده است - مثل آلغوم
و آلغومدر یعنی خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدر یعنی خواهد آمد *

دویم غومیز و گومیز است نه علامت منکلم مع الغیر است - مثل
آلغومیز و آلغومیزدر یعنی خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدر
یعنی خواهم آمد *

هیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل
آلغونگ و آلغونگدر یعنی خواهیم گرفت - و کیلکونگ و کیلکونگدر
یعنی خواهی آمد - و نظیر اینست اونونغونگ و اونونغونگدر یعنی
فراموش خواهی کرد الشاهد على الذائب * * شعر *

چون اونونگونگدر سین ایلني ایل سینی باری چیزکید
عید-ش جامیس برونوتما غازی بیرون ساعت اونوٹ

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است -

مثل آلغونگوز و آلغونگوزدر یعنی خواهید گرفت - و کیلکونگوز
و کیلکونگوزدر یعنی خواهید آمد *

پنجم غوسي . گوسي است آه علامت مفرد معايب است .
مثل آلغوسي و آلغوسي در ب يعني خواهد گرفت . و آييلگوسي و کيلگوسي در
خواهد آمد *

فايده — بدانكه روميه چون خواهند كه لفظي را چنان معني ادا
کنند غم و گاز معذرف ساخته . اگر لفظ امر آن مسكونه الآخر است
حرف آخر را منحصر ميسازند . همچنانكه آلغوسي و کيلگوسي را آئيس
و کيلسي ميگويند . و اگر منحرڪة الآخر باشد ياي مفتوحه در آخر آن
در آورده آنرا بر لفظ سی غلبه ميذمایند . مثل آغا كه فعل امر مفتوحة
آخر است . آنرا ميگويند آغايسى در ب يعني گريه خواهد كرد . چنانكه
فضولي بعد زمي در مخيمات گويند با املاء الروميء *

ای کونگول هشق اهلنه هر شب کواردنگ شمع تك
بن ديمزه يهم که آخر اغلايسيدور کولن

ششم غوسيلار و گوسيلار است که علامت جمع مفاديب است . مثل
آلغوسيلار در ب يعني خواهند گرفت . و کيلگوسيلار در ب يعني خواهند آمد
و مانند اينست اویغانغوسيلار در ب يعني بيدار خواهند كرد الشاهد عليه *

* شعر *

سوسيديب اویغانغوسيلار در سيفي اویغانهاسانگ
خنچه و صبح و صراحی غلغلى کولکسو بيله

قادره — هرگاه خواهند که صبح سنه را بمعني نفي ادا کنند . بدو
طريق مذكور ميسازند . اول آنست که ماري نافيه مابين فعل امر و علامت
در ب آرده . مثل آلماقويك يعني نخواهي گرفت . کورماگونگ يعني
نخواهي دید و هكذا احوالها *

لوریم آنست که همان میخ را بدون مائی ناویه برعفظ یوق اضافه
من لعایند چنانکه بهر دو لحر گوید *

امی نوائی اویند-ماگونگ یوق عشق یا یوز کورما-گونگ
عذر ایدیوب برلی ڈی اوپ سوز تراینی یکباره قیل
یعنی امی نوائی عشق بازی نکرده خواهی بود یا رو زاده خواهی بود
عذر خواسته زمین را بدوس دسخن را یکباره ترک کن و مثل اینست
قوتو-اماگونگ و قوتولغونگ یوق یعنی خلامیست نخواهد بود الشانده
علی الذئب *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قوتولغونگ بوقتیزور
 کیم سذیفه گ هر حلقه زخمینگدا بیرقالبی بار
 فرع سیم حرف شرط است و آن بدرن افاده معنی شرط نیز
 مستعمل است - چنانکه مفصل در ذیل میدانم چهارم مذکور خواهد شد -
 و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اوئنرسا یعنی
 پذنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال می شود *

اول سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التوزیعات
یعنی پذیریند و بکشند *

دویم سام است که علامت مذکوم وحدة است مثل اول تورسام یعنی
پیشیشم و پنجم *

سیم هنگ ده ساک است که علمت متكلم مع الغیر است مثل اولتورساک، یعنی بخشیدن و اولتورساک یعنی بخشیدن و اختلاف لفظ. نسبت اینست که مصدر نشستن قافی و مصدر نشستن کافی است.

(۶۲)

چهارم پانگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل
ارتلورسانگ یعنی پنهانی و بخشی *

. پنجم سانگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل
اولتورسانگیز یعنی پنهانی و بخشید *

قسم دویم در علامتی که آخر اواخر مسکونه الآخر متحرکه بر آنها
انضمام می باشد و آنها نیز بر دو نوع است *

ذوع اول علامات مفردة است . ازانجهله لی است که علامات متكلم
مع الغیر است مثل آلایی یعنی بگیریم رایقالی یعنی بگفیم و بعضی
آنراک توان آلاینگ و اینالاینگ میگویند چنانکه با برپادشان فرموده
الشاهد على الثنائي *

خوش اول که به ارارفصلي بود نه اراده
بولغاني طرب اسيابي باري آماده
گر بولمسا اسياب اينالينگ دنگانه
سرديين گزك و طعام و سيسن دين باشه

فايده — بدانکه لفظ لی در لغت آنراک روم (زاده) معنی حتى
[من و من] میگند مثل اولایی یعنی تاشده چنانکه قضوی بعدادی گوید *

* شعر *

گرفدار غم عشق اولایی آزاده دهرم .

* غم عشقه بقی دوندیه بتر یا رب گرفدار ایت

یعنی گرفدار غم عشق تا شده لم (زاده) دهرم مرا بغم عشق این بدتر یا رب
گرفدار کن *

دیگر پایی ساکنه و بین است که بهعنی متكلم بوده و مفرد مغایب
و مفرد مخاطب استعمال می شود . مثل ای را بین یعنی بکیر
و بکیر و بکیری و ایقای اینانین یعنی بکنم و بکند و بکنی *

دیگرنون و گاف ساکننین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب
است مثل آیندگ یعنی بکیرید و ایتندگ یعنی بکفید و اوزونگوز یعنی برزید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بردو گونه است *

اول قیاسی است از انجماله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان
یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *
دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کیلادورمیش
یعنی می آمده *

در دوم سماعیست و آن لفظ تورغاج است مثل توراتورگاج که در این
شعر مذکور است *

چنانیدمه کوزونگ ظامی ایماس ظلم بودور ظلم

کیم میمن توراتورغاج نیلاگای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چشمت بعجام ظلم نیست ظلم اینست که من اپناده باشم
تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است او توراتورغاج چنانکه در فسایم
المحبة در نکر مشایع گوید که مغذی بارابردی کیچیک بالشلیع و شوخ
ایردی مجلسدا او توراتورغاج سکویسب اول عزیز نینگ بوبنده میندیب
ایاغین دیدار ابردی یعنی مغذی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس
بعض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر
پهلوی او میرد - و در جمیع مولفاته مرحوم توافقی بغیر از این در شاهد
بلظر نرسیده *

صیغه دویم سر بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتملست بر یک قاعدة و هو شق

اما القاعدة بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق می پابد تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحركة است مثل قوت و اور علامت هم مضموم مذکور میشود - مثل اینکه گفته میشود تو ندوم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحركة یا مكسور الحركة باشد مثل آن و یک است در هر دو صور ملامت مكسور مذکور میشود - مثل آن دیم یعنی گرفتم و یک دیم یعنی رفتم و اگر خواهدند که از آنها فعل ماضی یا جمع مخاطب بنا کنند - اگر مضموم الحركة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمہ مبدل میسازند - مثل تو قوب یعنی گرفته و ازووب یعنی زده و تو تویگ یعنی بگیرید و اورنگ یعنی بزنید - و اگر مفتوح الحركة یا مكسور الحركة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل می کند - مثل اینکه میگویند آلب یعنی گرفته و یک دیم یعنی رفته و آلبنگ یعنی بگیرید و یک دیم یعنی بزند - اما این قاعدة در لسان اتراءک روم مرعی و ملاحظه نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحركة و مكسور الحركة نیز بضمہ مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوپ و بیاوب و اشیاه آن چنانکه اشعار دیوان فضولی همگی دال بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم میذیاد دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصل در ذیل مبنای نشتم در آداب اهل در تحت قواعد متفوّقه مذکور خواهد شد ۴

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر حاکم باشد - مثل آن
یعنی بکیر و کیل یعنی بیا رصیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع
آن که مختلف الاشتغال و سماعیست - و نیفیست آن در ذیل مبناء اول
در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم الاشتغال می یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسلونه الآخر در آن
علامت انضمام می یابد *

اُول ماق و ماک است مثل آماق یعنی گرفتن و کینماک
یعنی رفتن *

دیگر دس و تی است مثل آدی یعنی گرفت و کینی
یعنی رفت *

دیگر دیدگ و نیدگ است مثل آدیدگ یعنی گرفتی و کینیدگ
یعنی رفتی *

دیگر علامات فعل ماضی است و چون حرف اول آن علامات دال
واقع شده - در بعضی مقام بمتابع و مفاسد کلمه ماقبل بعرفت نا باید
مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسره بضمه در
ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و نینگیز و نینگلار است - مثل آدینگیز
و آلدینگلار یعنی گرفتید و کینیدگیز و کینینگلار است یعنی رفتید *

دیگر دیم و نیم و درم و نوم است - مثل آدیم یعنی گرفتم و کینیم
یعنی رفتم و اوردوم یعنی زدم و توئنوم یعنی گرفتم *

دیگر درق و توک است مثل آلدرق یعنی گرفتیم و کینتوک یعنی
رفتیم *

(۶۶)

دیگر غلن و من است مثل آغان یعنی کیرفنه و نکرفنه و نکرفتن
و کینگان یعنی رونده و رفته و رفتان *

دیگر غیل و گیل است مثل آبیل یعنی بایبر و کینگیل یعنی برو *

دیگر ماس است مثل آناس یعنی فمیگیرد و کینماس یعنی

نمیبرد *

دیگر مان است مثل آمان یعنی نمیگیرم و کینمان یعنی نمیروم *

دیگر مايدور است مثل آمايدور یعنی نمیگیرد و نکرفته و کینمايدور

یعنی نمیبرد و نرفته *

دیگر موش است مثل آمیش یعنی گرفته و کینمیش یعنی رفته *

دیگر میشانگ است مثل آمیشانگ یعنی گرفته و کینمیشانگ

یعنی رفته *

دیگر غوجی و گوجی است مثل آغوجی یعنی کیرفنه و کینگوچی

یعنی رونده *

دیگر غوجه و غونجه و خافجه و گوجه و گونجه و گانجه است . مثل

آغوجه و آغونجه و آغانجه یعنی تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیست کوجه

و کیست گونجه و کیست گانجه یعنی تا رفتن و بقدر رفتان *

دیگر غاج و گاج است مثل الغاج یعنی بعض گرفتن و چون گرفت

و بگیرد و کینگاچ یعنی بعض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر خالی و گالی است مثل آغالی یعنی برای گرفتن و تا گرفته

و کینگالی یعنی برای رفتن و تا رفته *

دیگر غائی و گائی و سون مر دیگ است و تیگ مثل آلغامی و آلسون

و آلدیگ یعنی بگیرد و گینگامی و کینسون و کینتیگ یعنی برود *

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق یعنی گرفتی و کینکولوک
 یعنی رفتی *
 دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعنی گرفته
 و همچنانکه بگیرد *
 دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعنی خواهم گرفت و کینکوم
 خواهم رفت *
 دیگر غومیز و گومیز است آلمومیزدور یعنی خواهیم گرفت
 و کینکومیزدور یعنی خواهید رفت *
 دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعنی خواهی گرفت
 و کینکونگ یعنی خواهی رفت *
 دیگر غونگوز و گونگوز است مثل آلغونگوزدور یعنی خواهید گرفت -
 و کینکونگوزدور یعنی خواهید رفت *
 دیگر غوسی و گوسی است مثل آلغوسی یعنی خواهد گرفت -
 و کینگوسی یعنی خواهد رفت *
 دیگر فوسیدار و گوسیدلار است مثل آلغوسی لاردار یعنی خواهند گرفت -
 و کینگوسی لاردار یعنی خواهند رفت *
 دیگر سام است مثل آلسام یعنی اگر بگیرد (ag.) *
 دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعنی اگر بگیریم و کیلت ساک
 یعنی اگر بروم *
 دیگر سانگ است مثل آسانگ بهنی . اگر بگیری و کینسانگ
 یعنی اگر بروم *

دیگر سانگیز است مثل آسانگیز یعنی اگر بگیرید و گیتسانگیز یعنی
اگر بروید *

قسم دیم علامات است که فعل امر مسکونه الاخر را متعرکه الاخر
ساخته بر آنعلامات اضافه مینمایند - از اینجمله ای است مثل آالی یعنی
بگیرید و کیتاالی یعنی بروید *

دیگری ساخته وزین است مثل ای و آلیین یعنی بگیرم و بگیرد
و بگیری و کیتایی و کیتاپین یعنی بروم و بروه و بروم *

دیگر دور است مثل آلدور یعنی میگیرد و کیتادور یعنی میبرد *

دیگر درزمهش است مثل آلدورمهش یعنی میگرفته و کیتادورمهش
یعنی میبرغنه *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلدورغان یعنی گیرند و گرفته
و گرفتن و کیلادرگان یعنی آینده و آمدله و آمدن *

دیگر نگ و نکیز و نگلار مسکونه ناابتداست مثل اینگ و آینگیز
و آینگلار یعنی بگیرید و کینینگ و کینینگلر و کینینگلار یعنی بروید *

دیگر ب و بان است مثل آلب و آلبان یعنی گرفته و کینیب
و کینیبان یعنی رفته *

تدویل اگر فعل امر مسکونه الاخر را بمعنی حال خواهند استعمال
کلند سکون حرف آخر را مبدل بفتحه ساخته الف یا های بیان فتحه
در اخرا آن در می آرند و بطريق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل او
و آلا یعنی اخذ کنان و اوزا اوزا فراز یعنی زنان زنان چنانکه کیفیت آن
در ذیل باب نهم از مبتداه بول بیان شد *

شق ثانی آنست که حرف اخراج فعل امر متعرک باشد و آن از
سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعنی بخوان یا مفتوح

است مثل ایا یعنی بکن یا مکسور است مثل دی یعنی بکو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نوچ بی علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام و انواع آنها به یک حیاق اشتقاق می یابد هر سه قسم را در قلویک شق مندرج میسازد و اخلاقی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ملق و ماک است مثل ارقاع یعنی خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیکردی است مثل اوقدی یعنی خواهدی و ایلادی کرد و دیدی گفت *

دیگر دونگ و دینگ است مثل اوقدونگ یعنی خواندی و ایلادینگ کردن و دیدینگ گفتی و دیدندگ گفته *

دیگر دونگوز و دینگیز و دونگلار و دیدنگلار است مثل اوقدونگوز و اوقدونگلار یعنی خواندید و ایلادینگیز را ایلادینگلار گردید و دیدینگیز و دیدنگلار گفتید *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقدوم یعنی خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر درق و درک است مثل اوقدرق یعنی خواندیم و ایلادرک کردیم و دیدنک گفتم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعنی خواننده و خوانده و خواندن و ایلگان گذنده و گرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل احت مثل اوقوغیل یعنی بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بکو *

دیگر ماس است مثل اوقواس یعنی نمیخواند رایلامس نمیکند
و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوقومان یعنی نمیخوانم رایلامان نمیکنم
و دیمان نمی گویم *

دیگر مایدور است مثل اوقومایدور یعنی نمیخواهد و نخواهد
و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل ارقوش یعنی خوانده و ایلامیش کرده
و دیمیش گفته *

دیگر میشانگ است مثل اوقومیشانگ یعنی خوانده و ایلامیشانگ
کرده و دیمیشانگ گفته *

دیگری وین است مثل اوقوی و اوقوین یعنی بخوانم و بخواند
وبخوانی و ایلای و ایلایین بلنم و بلند و بلکی و بدی و دیین بگویم و بگوید
و بگرفی و اوقوی و زلای بمعنی حال بدی معنی امر نیز استعمال
میشود *

دیگرب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعنی خوانده و ایلاب
و ایلابان کرده و دیب و دیجان گفته *

دیگر غوچی و گوچی است مثل اوقوغوچی یعنی خواننده
و ایلاگوچی کننده و دیکوچی گوینده *

دیگر فوچه رغونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل
اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعنی تا خواندن و بقدر خواندن
و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگوچه و دیگونچه
و دیگانچه تا گفتن و بقدر گفتن **

(۷۱)

لایکر غاج و کاج است مثل او قو غاج یعنی بمحض خواندن و چون خوانند ایلا کاج بمحض کردن و چون نکرد و دیگر کاج بمحض گفتن و چون گفت .

دیگر لی است مثل او قولی یعنی بخوانیم و ایلا لی بکنیم و دیگر لی بگویند *

دیگر غالی و گالی است مثل او قو غالی یعنی برای خواندن و تا خوانده و ایلا گالی برای کردن و تا کرده و دیگر لی بتوانی گفتن و تا گفته .

دیگر غای و گای و سون و دیگ است مثل او قو غای و او قو سون و او قو دیگ یعنی بخوانند و ایلا گای و ایلا سون و ایلا دیگ بکند و دیگ گای و دیگ دیگ بگویند .

دیگر غولوق و گولوک است مثل او قو غولوق یعنی خواندنی و ایلا گولوک کردنی و دیگر گولوک گفتنی .

دیگر خودیگ و گویدیگ است مثل او قو خودیگ یعنی خواندنی و همچنانکه بخوانند و ایلا گویدیگ کردنی و همچنانکه کند و دیگر خودیگ گفتنی و همچنانکه بگویند .

دیگر غوم و گوم است مثل او قو غوم یعنی خواهم خواند و ایلا گوم خواهم کفت .

دیگر غومیز و گومیز است مثل او قو غومیز دور یعنی خواهیم خواند و ایلا گوهدیز دور خواهیم کرد و دیگر گومیز دور خواهیم گفت .

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل او قو غونگوز دور یعنی خواهید خواند و ایلا گونگوز دور خواهید کرد و دیگر گونگوز دور خواهید گفت .

دیگر غوسی و گوسی است مثل او قو غوسی یعنی خواهد خواند . دیگر گوسی خواهد کرد . و دیگر گوسی خواهد گفت .

دیگر غوسمیلار گوسملار است مثل او قو غو سیلار دور یعنی خواهند خواند -
و ایلا گوئی لار دور خواهند کرد - و دیگر سیلار دور خواهند گفت *

دیگر سام است مثل او قوسا یعنی اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند
و دپسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل او قوسام یعنی بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم -
و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل او قوساق یعنی اگر
بخوانیم و ایلاساق اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم *

دیگر سانگ است مثل او قوسانگ اگر بخوانی و ایلاسانگ اگر
بنگی و دیسانگ اگر بگوئی *

دیگر سانگیز است مثل او قوسانگیز یعنی اگر بخوانید - و ایلاسانگیز
اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید *

تنگیل - بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده
باشد یا حطی در میانه فعل امر و آن علامت در می آرند - مثل
اینکه گفته میشود که او قویدن یعنی میخواند - و ایلادور میکند -
و او قویدور عان یعنی خوانده و خوانده و خواندن - و ایلادورگان گفته
و کرده و کردن - و او قویدورمیش یعنی میخوانده و ایلادورمیش میکرده -
اما در مکسوره الآخر چون النقام پایین واقع میشد - و موجب تنازع
بود - لهذا یا بیان کسره را باشجاع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته
میشود - زیدور یعنی میگوید و دیدورگان یعنی گوینده و گفته و گفتن -
و دیدورمیش یعنی میگفته - و هرگاه خواهند که بمعنی حال بیان گذند
در آنجا هم بستور یا بحطیه بر آخر فعل امر مضمومه الآخر و مفتوحة
الآخر در آورده برسم مفرد * یا مزدوج مذکور میسازند - مثل او قوی یا اینکه

گفته شود . اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده . و ایلایی یا ایلایی ایلایی
یعنی کرده کرده . و در اوایل مکسورة الآخر بدنور باشباح بیانمیشود .
مثل دی یا اینکه گفته شود . دیدی یعنی گویان گویان و این الفاظ
بمعانی دیگر هم مستعمل است چنانکه در مفهوم مذکور شده *

بناء سیم در بیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بزره قسم است

قسم اول ضمایر منصبه اند که در آخر کلام واقع میشوند . ازانجمله
م است که ضمیر متکلم وحدة است . مثل اینکه گفته میشود باشیم
یعنی سرم و قاشیم یعنی ابرویم . و گاه هست که جزو کلمه فیز واقع
میشود . مثل اویوم یعنی مرگ . و یولوم یعنی معبر آب .
دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است .. مثل باشمیز یعنی
هر ما و قاشمیز یعنی ابروی ما *

دیگر نون و کاف است و ساختنیں که ضمیر مفرد مخاطب است .
مثل باشینگ یعنی سرت . و قاشینگ یعنی ابرویت . و در صیغه امر
ونهی جمع مخاطب است مثل آینگ یعنی بگیرید . و آلانگ
یعنی بگیرید . و فیز با ضمایر متفصله و اسماء اشاره مصطلح است
مثل سینگ و سینینگ و آینگ و مونویگ و اخوات آنها و در اسماء
اشارة ترکیب نظیر گافت . که در عربی در کلمه اولنگ و ذلک میباشد .
ازاده اشاره معنی ترکیب و بعید میکند . ذ در بعضی جا یعنی رابطه
مفعلن مستعمل است . چنانکه در ذلک روابطه بیان خواهد شد . و در

بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است - اما کلام نیز بدران آن ناقص است *

دیگر نکیز و نگوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشیدنگیز یعنی شورشما - و کوزونگوز یعنی چشم شما - و آینگیز یعنی بگوید و اوزرنگوز یعنی بزنید *

دیگر ضمیر مفرد مغایب است و آن بردو گفته است - اول چه است اه آخر کلمات مسکونه الآخر واقع میشود - مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی آبرویش - دویم سی است که در آخر کلمات منحرکه الآخر واقع میشود - مثل انسا یعنی پدرش و اوپرسی یعنی خواشش دیگر لار است که علامت جمع می باشد - مثل یخشی لار یعنی نیکان و پیمانلار یعنی بدان - و هرگاه با ضمیر مغایب مذکور شود بمعنی جمع مغایب می آید - چنانکه در سیعه میاره در معالجه اطبا بهرام را گوید :

* شعر *

چاره تاپماقنه چازم ایردیلار * کیچه کوفدرز ملازم دیر ایلار
یعنی بچاره جستن حازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه
بانون و کاف خطاب جمع شود - بمعنی جمع مخاطب می آید -
چنانکه در نوحه کوشان بهرام در فراق کنورک چینی خطاب بقوم و خیل
خود گوید :

قوم و خیلی که بقدم ایردینگلار * نی دیسام سر انگذتم ایردینگلار
یعنی ای قوم و خیلی که بقدام بودید - چه بگویم که سرفکنده ام بودید -
و جزء کلمه نیز اتفاق می افتئ - مثل ایلار یعنی میکند - و زاید بر کلام هم
واقع میشود - چنانکه در مبنای چهارم در ذیل زاید بر کلام خوانده آمد *

قسم دریم الفاظی اند که مایین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند - و اگر بتدوar مذکور شوند یکی افاده ضمیر و دیگری افاده انتساب بضمیر میکند و آن چهار رفظ است *

اول مین است که بفارسی من و بعربي انا گویند و مین مین
يعني من و اولغای مین يعني بشوم *

فايدة — رومیده این همیز را با بای ابجده و انتساب بضمیر را با مین
متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بکم يعني من و بکم سلطانی يعني
سلطان من و با غمیر منفصل استعمال نمیکند - برخلاف چنانکی که بهردو
نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و توارمین و توارم يعني
مینکیم *

دومین سین است که بفارسی تو و بعربي انت گویند - و سین سین
يعني توئی چنانکه گوید *

امی زهد یولوم اورما که بو مرحله ایچره
مقصد غه جه سین سین پری یوز مینگ خطربعدیں

و اولغای سین يعني بشوی *

سیم بیز است اه بفارسی ها و بعربي نحن گویند - و بیز بیز يعني
مانیم - و اولغای بیز يعني بشوی *

فايدة — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه
حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازد -
مثل اینکه میگویند بیروز يعني مانیم چنانکه فضولی گوید بهلاو الرومیده *

* شعر *

اسیز درد عشق و مست جام حسن چو^ق اما
 بیزروز مشهور اولن لیلی سفگا مجذبون بتفا دیبر
 و همچنین میگویند که او جاتوز یعنی او جاقشم الشاهد عليه * شعر *
 زاهد بو رسینه چاکی شعله سین بیزدیون صاقن
 بیز او جا قوز بیز که سوزاندر در و دیواریسز
 و مثل اینست فولیوز بکسر لام و فم یا^ی حطی یعنی غلام او^تیم *

* دله شعر *

اهل دردنگ فولیوز اولدز بیزه جاندیں عزیز
 یوسف اولسه خود مردش انذکله یوخ بازاریسز
 و همچنین چغذاییه میگویند که ایناریز و قیلو ریز یعنی میکنیم - و رومیه
 میگویند که ایدروز و قیلو روز *

چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی التم گویند - و سیز سیز
 یعنی شما^یید - و اولگای سیز یعنی بشوید - و نیز افاده معنی سلب
 و نفی میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعنی بیشما و بهرسه معنی در
 سمعه سیارة در دعای اولاد پادشاه گوید * شعر *

بخت غه تاج تارک اولگای سیز
 شه غه هرگون مبارک اولگای سیز
 چون از لدهن شه جهان سیز سیز - .
 بولمامن بیر نفس جهان سیز سیز
 قسم سهم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - بازآجمله
 آلل باشد و آن الف محدود نیست که با لفظ از که علامت جمع است
 جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود *

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعنی ایشان و آنها و آنکا یعنی
با دو آنچه یعنی آنقدر و آن با فارسی اشتراک دارد *
دیگر اول دشل و او شال است که بمعنی آن و او استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *
اول بوسیت که بفارسی این و بعربی هذا و هده گویند الشاهد عليه *
* شعر *

خطیفگ ایرماس کل او زره سبره باخ ارم دور بو
فی سبزه کون یوزیندا توں سوادی دین رقم در بو
و همچنین میگویند که بولار یعنی اینها و بودور یعنی ایشان است *
دوم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعنی
باين الشاهد عليه *

ازل هم سین ابد هم سین نی اول بیله آخر کیم
آنکا یوق انداد پیدا مونکا یوق انتها پیدا
و همچنین است مونچه یعنی اینقدر و موندا یعنی درین و موندین
یعنی ازین و مونداق یعنی این چذین - و هرگاه بتفهائی استعمال شود -
در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید
* شعر *

ایت لارینگ آیسدا یوز پاره کرگولنی حد الدین
مونی کور هرییری نینگ اغزیدا بیرون پاره کونگول

لائده باید دانست که مورد استعمال هر یک از این دو اسم اشاره
جداوله است - و چنان پیدا شد که اولین را بجای دویمین و دویمین را
بجای اولین مذکور قوان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *
قسم دویم الفاظیست که صایین نمیر و اشاره مستترکنند چنانکه در ذیل
ضمایر مذکور شد *

مبناه چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب
افاده معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف
گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبني بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه
است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعنی را که رابطه مفعول است - استعمال
میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یا نی ضمیر مفرد
مفایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی
است - چنانکه بهر دو نوع گوید *

دیما افزین غذجه و دین سروکدم ایل کورمامیش .

سروینگ رفتاریلی یا غذجه نینگ گفتاریلی

یعنی مکو دهنش را غذجه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را
یا رفتار غذجه را و نون ناید نیز میباشد - مثلاً ایفکه گویند افزیندا که
مرادف افزیندا باشد - یعنی در دهنش و قدیمدا که مرادف ندیده بود -

بعنی در قامنه و لفظ نی هرگاه در ابداده کلام واقع شود . افاده معنی استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبدأ مذکور شد *

* شعر *

ینجه جوزین تارتاپیں اول سرو حوریزاد نینگ

یون مودود پایانی آبا ظلم ایله بیداد نینگ

بعنی تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آبا ظلم
یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بو دلام استعمال میشود - چنانکه در
مبدأ چهارم در بیان زواید صرقوم خواهد شد *

نوع دویم آنست که در بعضی جا افاده معنی رابطه می کند -
و آن نون و کاف سنت ساکنین ماقبل متحرك است - که در آخر ضمیر
مفصوله واقع شده - مثل مینگ رسینگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامی چون بولمیش دلارامیم مینگ
اول سبب دین یوقنورر بر لحظه ارامیم مینگ
و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و اینگ الشاهد علی
الاول و الثاني *

ایستاسانگ لیلی و مجذون حسن و عشقی دین مثال
مین نظیری مین مونونگ پاریم نموداری اینگ
بعنی لگراز حسن و عشق لیلی و مجذون مثال خواهی من نظیرم این را
و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افاده معنی دیگر
میکند - مثل اینکه میگویند مینگ بیله یعنی بامن و مینگ دور
یعنی از مفتت - و مینگ مطلوبه دور یعنی مطلوب منبت -
و هکذا اخواتها *

فائزه پـ گاه نهست که از برآمی مبالغه در علامت رابطه مفعول
منوالی یکدیگر واقع میشود . چنانکه در خسرو شیرین در تمجید گوید *

* شعر *

قیلیب چون برق ذاتیس مظہر کل
جهان عقل خاشاکی بولوب کول
وندا طوفانی ایلتب باربیں ایتفگ
چهاندا قریما بیس اناربیں ایتفگ

بعنی طوفان ندا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *
نوع سیم آنست که بمعنی باش تعداده است و آن غا وغه و کاست
* شعر *

الشاهد على الاول *

نامه شوقیم کیشی عرض ایلاعی العاس یارغه
بس غلط بولغای جواب ایتمات طمع میں ڈارغه

* شعر *

الشاهد على الثاني *

کوزگا تا کیردی خیالیفگ ساورن آهیم وهمی دین
بانجامیش میں قوریا هر ساری مژگاندین آنکا
ر کوپیت استعمال آن با موارد دیگر در ذیل مبنای ششم در آداب املا
نگارش خواهد بافت *

قسم دویم روابط غیر تعداده است و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول حروفی است که در آخر کلام وافع میشود ، و آنها
مفردات آن - از اینهمه اوجون ایپ که بمنزله لام تعییل است در عربی
چنانکه گوید *

هجر قیفی کوب اوجون جسمیدا هریان چیکنی باش
ای نوائی میسن مذلت طایری بودور پرم

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیله و بیلان است که بمعنی
مع است در عربی - و لفظ ایله معانی دیگر دارد که در کتاب الف در
ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دوز و دوزور است که بمعنی است می آید *
دیگر کیم است که بمعنی که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر دیم پار یوق مذکا آفدا * بار ایسا داغی یوق وفا اند
نوع ششم حروفیست که بانضمام صمیمه کلمه قامه اند - و در اول
و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایراست که با علامات صیغه ماضی
ونبیره ترتیب یافته - از این جمله ایدی و ایردی است یعنی بود چنانکه
در لعلی مجذوب گوید *

لیای که ایدی عرب بلاسی * هم بار ایدی قیس مبتلاسی
دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعنی بودی *
دیگر ایدینگز و ایردینگز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعنی بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعنی بودم *
دیگر ایدوک و ایردوک است یعنی بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بكسر کاف است
که بمعنی ایست باشد - و زاید بر کلام هم می آید - چنانکه در مینا چهارم
در ذیل زاید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعنی بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعنی هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعنی نیست و نباشد - الشاهد علیه *

* شعر *

ایماس غم شامی، انجـم قطره لاراهیم تفیدین بیـل
 نی زانـک گونـوز گوسین گـر تـیره قـیـاسـا اوـشـبـوـ نـم بـیـرـکـون
 دـیـگـرـ اـیـمـانـ وـ اـیـرـمـانـ اـسـتـ یـعـنـیـ نـیـسـنـمـ - چـنانـهـ درـ خـاتـمـهـ خـیـرـتـ
 * شعر *

* الـہـرـازـ گـوـیدـ *

عـرـجـهـ اـیـمـانـ قـابـلـ لـطـفـ وـ کـرمـ * لـیـکـنـ اـیـمـانـ بـیـرـ یـوـلـیـ نـوـمـدـدـنـهـ
 دـیـگـرـ اـیـمـانـگـ وـ اـیـرـمـانـگـ اـسـتـ یـعـنـیـ نـیـسـنـیـ *
 دـیـگـرـ اـیـمـیـشـ وـ اـیـرـمـیـشـ اـسـتـ یـعـنـیـ بـوـدـهـ *
 دـیـگـرـ اـیـسـاـ وـ اـیـرـسـاـ اـسـتـ یـعـنـیـ باـشـدـ وـ اـگـرـ باـشـدـ *
 دـیـگـرـ اـیـسـانـگـ وـ اـیـرـسـانـگـ اـسـتـ یـعـنـیـ باـشـیـ وـ اـگـرـ باـشـیـ *
 دـیـگـرـ اـیـسـانـگـیـزـ وـ اـیـرـسـانـگـیـزـ اـسـتـ یـعـنـیـ باـشـیدـ وـ اـگـرـ باـشـیدـ *
 دـیـگـرـ اـیـسـامـ وـ اـیـرـسـامـ اـسـتـ یـعـنـیـ باـشـمـ وـ اـگـرـ باـشـمـ *
 دـیـگـرـ اـیـسـاـکـ وـ اـیـرـسـاـکـ اـسـتـ یـعـنـیـ باـشـیـمـ وـ اـگـرـ باـشـیـمـ *

باب دویم در غیر روابط و آن بر دو قسم است
 قسم اول آنست که در ابتدای کلام راقع میشود . و آن مبنی بر دو
 نوع است *

نوع اول قیاسی است و آن نی است که حرف استفهله است
 * شعر *

* چـفـانـهـ گـوـیدـ *

ایـلـهـ فـانـیـ بـوـلـ کـهـ دـاـمـقـکـیـرـیـلـگـ اـمـکـانـ بـوـلـمـاـغـاـیـ . .

کـیـمـ اـیـنـاـکـ بـهـ جـوـهـ اـگـرـ بـوـقـنـوـرـ فـیـ تـوـغـاـیـ اـوـلـیـگـ

* رـهـمـچـنـیـنـ گـوـیدـ نـیدـورـ یـعـنـیـ چـیـسـتـ *

نوع دویم شعاعی است و آن - آپ - و - سلپ - است و اشتباهه
آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می‌آید - مثل اینکه گفته شود -
آپ آغ - یعنی سفید ممحض و - ساپساریخ - یعنی زرد ممحض
و همچنین است - قاب قرا - و قب قرمزی - و کومکول - و - پاپ
یاشیل و از اینگونه است - اینچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل -
پاپ پاسی - یعنی پهن ممحض و - توب نوز - یعنی مسطوح ممحض و -
توب توغوری - یعنی راست ممحض و - تیپ تیک - یعنی راست
شاخص و ساپساق - یعنی صحیح ممحض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع می‌شود - و آن مشتمل است

بر دو بیان *

بیان اول آنست که افاده معنی حرفی می‌کند و آن بر دو نوع
است *

نوع اول قیاسیت ازانجمله - ساست - که حرف شرط امت و با
اوامر ترتیب می‌یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *
اول با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد *
دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

امی نوائی جانبدگ آلموم دور دیسا قایفسور ماغیل
جانفه مدت قبول مونونگ بدرله گر اینسا اکتفا
قاعده - بدایکه این حرف بغير از آخر فعل امر با همیج لفظی
الضمام نمی‌یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از
شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف
یوق ایوس است - زیراکه هر سه لفظ بالاشکراکت یوگ معنی استعمال

(۴۸)

میشوند . چنانکه در کتاب یا در فدل لغات منکور خواهد شد . و گاه هست که بالحاج و ایراد بعضی از مقدسیان فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود - مثل اینکه گویند دیسا بولگای یعنی نوان گفت - چنانکه در فصل سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید . ده زمانی دخشمی یمانی بله ایشی یوق دیسا بولگای که عالم دا موندانی گیشی یوق * رهیچنین است یاروتسا بولماس یعنی رشن نتوان کرد . و توتسا بولماس یعنی نتوانه گرفت . چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید ده *

عمر کیم وفا سیز دور آزدین امید کوزین یاروتسا بولماس
محبوب له بیوفا دور آزدین وصال جارید طمع توتسا بولماس
و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل کیمرسه یعنی شخص
و نیمرسه یعنی چیز و یاراسه یعنی پسند شود *

دیگر مرست که حرف استفهام است به معنی آیا بود . و این بدو طریق مستعمل است - اول بالفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

می بیله بوزونگ تیم تیم احمد مر موایکین آیا
یا شعلسه آرا بیه بیه اخگر موایکین آیا

دومین بدرن لفظ (یا استعمال میشود الشاهد علبه) * * شعر *

ساجینگ رنگ عنبر مو دور مشک چین مو

لیینگ ظعمی شکر مو دور انگلیس مو

دیگر دین بمعنی از پشید که آنرا بعربی من و عن گویند - چنانکه

گوید *

* شعر *

اول په‌ی مسح‌جوب بولگانی دیپب میلکی دیوانه دین
جهد دیگ چیقمان تون و کون گوشة ویرانه دین

* شعر * تخطیه نوائی علیه الرحمه فرموده *

فلک فیلموری دین چشمدا هر لوندی کبر پیدا
یوزونگدا نیل دین اول چندمه قیلمیش نیلفر پیدا

و بصیری این شعر را از نسخه سقیمی چنین خوانده ده * مصوع *
یوزونگدین نیل دین اول چشمده قیلمیش نیلفر پیدا

و در فوادی که در ایندای دناب خود نوشته ذکر کرد که در لغت ترک
برای مزید تأکید در لفظ دین از عقب یکدیگر در می آرند . و شعر مزبور
را شاهد آورده سهو کرده *

دیگر دا - و ده است که بمعنی ظرف زمان و مکان می آید - ه
آنرا بعربی فی گویند الشاهد علیه * * شعر *

پر توتفالی اول کافر خود کام کونگولدا
یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگولدا ،

نوع دویم آنست که بمعانی مختلفه می آید . و آن چا و چه
است که در بعضی از معانی قیاسی است و در بعضی سماعی *
اما قیاسی بدو معنی می آید . اول بمعنی انتهاست که آنرا
بهربی الی گویند الشاهد علیه * * شعر *

بس نیروه ایودی می‌حسدمیم شام غم‌غهچه

قا شام غمدا نیلا گامیسی صمیحدم غهچه *

بولمۇش اقىيىنگ سفالى نوائىغە جام و يار
كوب فرق اوشبو ظرف بىلە جام جم غەچە
دۈرىم بىعىنى قىدر و مىقدار باشد چىنانكە گويد * * شعر *

ئعلى دين بىر سوز سېنسوق كونكلىمىسى ايلار
تاغىچە نىدىجان بىر ھام يوق آنيدىنگ الىدا توپراڭچە

اما سماھىي بىرسە وجە است اول گويد - كە آرىپەچە سونگىپەچە و سونگىپەچە
و گىنەنچە و هەر چەهار لفظ مىنند بىعىي از عقىش الشاھد على الاول *

* شعر *

فواڭيا اپورر اول شۇخ تۈركمان بىس تىۋىد
نوا تىلار ايسانگ آندىن يوكورمه لاردىپەچە جىرخ
الشاھد على (الثانى) *

چۈنكە يېتىنگ كۈرۈپ اول چەھەر ئى بىحال بولوب
اوزكا كىلەكچە نىھە اول رەخش سونگىپەچە يوكوراي
دۈرىم ئىفتە مېشىد كە اوزكاكچە بىعىي طور دىكىر و نەھە دىكىر چىنانكە گويد *

* شعر *

(التفات ايتنى يوكۇن مىن قولغە اول شاھ اوزكاكچە
اوزكاكچە آنکلاپ مىسىن اوزحالىمىسى بالله اوزكاكچە
سېم گويند كە نەھە بىعىي چە طور راچىم عەجىب ھەم بىر مەعنى
بۇد اول گويند كە كونكلاڭچە بىعىي پەكتاپىرەن الشاھد عليه *

* شعر *

في فقر اسلام اراتوشىلىكىي كىيم اول كافريـه .

مسـت اولوب كونكلاـنچـه چـيقـقـىـي سـيـكـرـقـىـبـ مـيـدانـ سـارـبـ

دۈرىم گويند كە نەھە بىعىي هەرچىند و چىند تا چىنانكە بىعىي هەرچىند گويد *

* شعر *

طریق عشق ارا ارزشی چو فرد قیلسا بیهراو
حریف ایماس آنگاپرکوک ذچه نیوزلار ایکاو

* شعر * د بمعنی چند تا فرماید *

ایستادی جسم ایوی بیه روزن او قونگدین وای کیم

قالمادی روزن بیهی کیم نیچه روزن بولامادی

د بهارسی بمعنی تصغیر باشد - مثل باعچه و طاقچه بعنی باع
محقر و طلق محقر *

بیان دویم آنست که در همه بیک اما افاده معنی اسمی میکند -

و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسی است و آن بر در طریقه است - طریقه اول آنست
که در همه جا بیک اما استعمال میشوند - ازانجمله آواست که ازیک
نا نه در آخر اعداد در می آید - مثل بیهراو یعنی یکی و ایکاو یعنی دو تا
و هکذا اخوانها *

دیگر نجی است که در آخر تمامی اعداد در می آید - مثل
بیرونچی یعنی پکمین و ایکینچی یعنی دریمین و علی هذا القیاس *

دیگر متوال است که در آخر الوان افاده معنی نیمنگی میکند -
مثل آغیمتوال یعنی صایل سفیدی و قیزیمتوال یعنی مایل بسرخی
و همچنین است قرامتوال و پاشیمتوال و اشباه آنها *

دیگر لغه ز لاق است که مرادف زار زستان است که بهارسی در
کلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعنی مکانیست که منضم

الذرت و اینفوهی بامد - مثل توزلاق بعفی نمکزار و اولاق بعفی مکان پر صید
و یا لاق و قیشلاق مهمنی که در تابستان و زمستان در انجا اقامه شد نماینده *

دیگر دیگ است که بسی معنی استعمال میشود - اول از ادات
تشبیه است بمعنی مثل و مانند بود الشاهد علیه * * شعر *

ظرفه رخسارینگ که حسن ایچرا ایرور گلزار دیگ
ظرفه راق بودور که گلزار ایرماں اول رخسار دیگ

دیگر در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعنی
مفرد مغایب منصرف میسازد - چنانکه گویند باردیگ بعفی برود
و اسرادیگ بعفی نگهدارد الشاهد علی الاول * * شعر *

تیله کونگلومرنی نوئی فبیط ایلامی آلامادینگ
ایمدین چیگ آندین ایلک هرساری بارسا باردیلث

* شعر * الشاهد علی الثاني *

ای فوائی نیلان زهد و مصالح
کوزی ر کونگلیفی هم اسرادیگ

سیم گویند که سالغودیگ بعفی انداختنی و همچنانکه بیندازد
و قوزغالغودیگ بعفی بر همه خوردنی و همچنانکه بر همه خوره چنانکه
شاهد بر هردو ر بمعنی اول گوید * * شعر *

بار بولمیش اور تاغد هجران طریقیں سالغودیگ

عقل و جان و هوش کونکلوم خیلی هم قوزغالغودیگ

و در آخر فعل مضارع نیز در آمده و بهمین معنی استعمال میشود -
مثل سالوردیگ و قوزغالغودیگ که مرادف سالغودیگ و قوزغالغودیگ

باشد - و دیگ معنی ساخت هم می آید - چنانکه در کتاب دال در
ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال ندا نیز جایز است *
فایده - در محاوارات اتراء روم دک بروزی رک بعده بایی
بیان کسره معنی انتها استعمال میشود - چنانکه فضولی گوید نامه الومید *

* شعر *

شامل سر انجم مایم عجه نک
ای شب هجرین بنا کیم الحساب
دیگر داش و تاش است که افاده معنی مشارکت و معیت میکند -
مثل بودا ش بعنی همراه و قارین تاش بعنی هم شکم و دوکلش بعنی
هم شیر - و در این معنی با فارسی مشترک است و بترکی معنی دیگر
دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *
طریقه دویم آنست که با خلاف مورد در اما اختلاف می یابند -
و چون در این مقام تعداد حروف صراحت است و موارد استعمال در وجه اختلاف
در مبدأ ششم در آداب اما مشروحا نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالی
اینها میپرورد - از اینجمله راغ راک نست که علامت فعل تفضیل است *
دیگر قی و غی دیگر است که افاده معنی نسبت میکند - مثل
آندا غی بعنی انجائی و موندا غی بعنی اینجائی و بلقی بعنی سالیانه
و کیچه کی بعنی شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصحیر است - مثل یومروق غینه
بعنی مشترک و اسروک گینه بعنی مستگ *

دیگر لیغ د لوف د لوق د لیک د لوک است که بمنزله بایی
نسبت و بایی مصدری و بمعنی صاحب است و معنی دیگر هم دارد -
چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

نوع دویم سعای است . از این جمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل انداق یعنی همچنان و مونداق یعنی همچنین * . دیگر دوروق است که بمعنی آلت است مثل برویوندروق و آن الی است که در وقت شخص هر گزدن گارکار بندند - و لوندروق میلی است که حلاچان پنه را بدان از دانه جدا کنند * . دیگر لا و لان است که افاده معیت میدند - مثل ایکاولا و ایکاولان یعنی درتا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعنی سه تا باهم و حرف لا از مقوله تقديم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در میخواه چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنی آلت مصطلح گشته مثل آیینچاق و آن الی است که از برای (یافت) بر پیشانی اسم پندند و یارغوشچاق آنی بود که بدان گذم خورد کنند - و سالینچک حمایل و تعویدی که از گزدن اوریند - و چاق از علامات سعایده اسم فاعل نیز هست - مثل یاسانچاق بمعنی خود آرا که در قیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراء روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعنی مخف و جون می آید - چنانکه فضولی گوید - یاصلاو الرومیه *

غرض فضولیه انجق آنگه اولمکدر

دلی محالدر اول هم سن ارلیچق قاتل

آنی غرض فضولی همان در دست تو مردن است - اما محالدمت آنهم چون تو قاتل باشی و نیز گوید *

卷之三

آله آلور نزیچک اول گل رعیدا اتکین
وهم ایدر کیم ڈونہ بیور عاشق شیدا اتکین

ینه اول ماه نهم آلدی فوارم بوندجهه
چیقهه جقدر فلکسه نالله زارم بونکجهه
و لز این قبیل نست ویره جک اولسه یعنی دادنی باشد و ایضا منه
* شعر * فی الترجیعات *

باده دین غیسوی که غم دیدنده بیر جام ینتر
نقدیه-ی هرینه هنرکیم ویره جک ارسه اینتر
یعنی سوای باده که یک جام بدنع غم کفایت میکند - نقد خود را
هر بیر چیز دادنی باشد گم میسود *

مبناه چهارم در بیان زواید

رآن حروفیست که از بُزی مرید شان و تزیین بیان استعمال میشود . ازانجمله از است که در آخر اعداد در می آورند . مثل بیزار یعنی یک واچار یعنی سه - و قورتار یعنی چهار - و بوزار یعنی صد - چنانکه در تاریخ الاندام در صفحه قیمان بن افوش نوید کیم خلق دین بوزار بوزار کیشی ایورس بیورلی کیم دذت لاز باساد راز *

وامده بـ آنچه از اعداد را حرف آخرش یا همچو طبی باشد .
مثل اینکی د آنکی و یقی و یکرمی چون حرکت بر با ثقل است
شین معجمه در میان در اورده ایکیشار و آنکیشار و یکیشار و یکرمیشار
میگویند - و عدد پیش را که بمعنی پنجم است بسبب اینکه شین آن
جزء کلمه است بیشتر میخواهد - و آنکیمش و یکنیمش را نیز آنکیشار
و یکنیشار باید گفت *

دیگر ایکان و ابرکان سنت الشاهد علی الاول * * شعر *

سید... ایکان سین مونوائی تبلیغ
پوچسا بیروکان کیشیـلار پند سـلـا

* دله شعر *

فاشی صحر ابیدین بـ قبـلهـه قـوـی دـیـرسـین اـیـ نـاصـم
مـوجـه دـیـر اـیـگـان سـین رـهـ کـهـ عـاجـزـمـیـس جـوـابـیدـین
دـیـگـر دـور و تـور اـسـت جـذـانـکـه گـوـید الشـاهـد عـلـیـ الاول * * شـعـر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت فـی بلادور سیز
کـهـ کـوـنـکـلـمـهـدـینـ آـیـبـ صـبـرـ وـ شـکـیـبـ اوـقـلـارـ سـالـدـورـ سـیـزـ
نعمـ اـهـلـیـ وـ بـرـمـ دـهـالـ اـیـ درـهـ هـجـرـ اـهـلـیـ
نوـافـیـ دـینـ سـیـزـ اـیـوـلـامـانـگـ کـهـ زـارـ بـیـنـوـاـنـ دـورـ سـیـزـ
بـلاـدـورـ سـیـزـ یـعـنـیـ چـهـ بـلـاـگـیدـ وـ (ـاـلـ بـیـنـوـاـنـ دـورـ سـیـزـ یـعـنـیـ زـارـ بـیـنـوـاـنـ الشـاهـدـ
علـیـ الاول * * شـعـر *

نـسـنـونـ کـوـزـ کـوـسـیدـاـ بـهـرـ سـارـیـ مـیـنـ بـیـرـ سـارـیـ بـارـ *
چـهـرـهـ عـکـسـیـپـنـ (ـکـوـرـکـوـزـ) بـلـوـرـ بـیـزـ گـلـ رـعـنـاـ اـیـمـاسـ
کـوـرـکـوـزـ وـ نـفـرـ بـیـزـ مرـادـفـ کـوـرـکـوـزـ بـیـزـ باـشـدـ - یـعـنـیـ نـمـودـهـ بـامـ وـ نـیـزـ گـوـیدـ *

* شعر *

حاصل عمر ای نونگول چون عشق ایمیدش اورکان آنی
اوزگا عمر و نگدا نی کیم حاصل قیلیب تورسیس انوت
وانیز از جمله روابط است چنانکه مذکور شد *

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الساھد عالیه * شعر *

حیات بخش مینگ روح ایمیشتوک ای سافی
مکرکه واویغی اعلال اینیب فیلیب سیس راح
دیگر چی است که از مقوله قدمیم عورت ایوارد می شود چنانکه در
لیلی معجون بطريق جناس خطاب بهچوپان لیلی گویند * شعر *

ئی وادی ایس ایچرا قوبچی
ایست مین سندکارز قاشینگدا قوبی چی
و از برای توئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید *

* شعر *

لیک سیز مینگ یەنچی لیق آندیں براق
فایسی مینگ بیل لیق که امکان دین براق
مینگ یەلچی لیق و مینگ بیل لیق متراوەنند یعنی هزار ساله
و همچنین است چریکچی که مرادف چریک باشد چنانکه در
سد سکندری گویند *

بوزوغ قوریاسیس چریک چی کیمریب
ارای دین نیچە شاخ اونون ایبریب
و نیز عالمت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان
اسم فاعل گذشت *

دیگر سی اسی که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسی که مرادف ارتوق بمعنی نوروز باشد - و نیز از فمایبر است - چنانکه مذکور شد *

دیگر ش است که داخل بعضی از صیغه می شود مثل فوروشماق بمعنی خشک شدن که بمرادف قوروماق باشد - چنانکه در خسرو شیرین گوید *

له بیسر دورهاست بیدمه حسنونکلی ای حوز
اول اوت نین بونگلرم انداق بولدی محرر
ده اندین شعله چون جایمغه توشنی
فوروشماق نقداکی فایمغه توشنی
و نیز در بیماری لیلی بصیغه ماضی گوید *

شند ای تابدین قوروشنی * بوق بوق بیرونی پاپوشنی
و همچنین است - یاروشماق بمعنی روشن شدن که مرادف یاروماق است - چنانکه در ایلی مجھون بصیغه ماضی گوید *
کلم اوتلاریدین جهان یاروشنی * خرم لازمه بو شعله توشنی
در بعضی از صیغ علامت مقاعله است - چنانکه در ذیل باب اول فرمیلن مصادر نگارش یافته *

دیگر نیونگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد على الثاني * شعر *

کوزونگ نونگ الیدا تریس کیلیب قاتیغ کوزلوك
بوزونگ خاشیفدا گل آتش ساروف بسوئونگ
هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود - باز افاده همای معنی خواهد کرد - چنانکه گویند کوزونگ الیدا یا کوزونگ نونگ الیدا یعنی در پیش چشت و رابطه مفعول نیز هاست چنانکه مذکور شد *

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغه مفرد : مخاطب از فعل امر و نهی در می آید مثل الغیل و الماغیل و گیلگیل و دیله‌گیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع بینشود - الشاهد
علی (الثانی) *

جور و ظامونگ گرچه از اماینیک مشاذبی در مذاک
چونکه سین دین دور حیات جاودانی دور مذکا
یعنی جور و ظلمت اگرچه از مردن مشاذبیست بمن چونکه از نست
حیات جاودانی است بمن * و معانی چند دارد ذه در کتاب لام در فیل
لغت و موارد استعمال آنها در فیل مبدأ ششم در آداب املا مذکور
خواهد شد *

دیگر لا است که از برای نتیجه صورت مذکور می‌سازند - چنانکه گوید *
* شعر *
قطره خریلوق عارتمیدگ رصفین نوائی قیلقالی
لطف طبع ایيات نظمیمن در مکنون قیلدی و
و بمعنی حیف و افسوس بیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریدا و قواریدا که صراف انتظاریدا
و قواریدا باشد - یعنی در انتظارش و قریش و این حرف بذکر و حذف
هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بر برای اوئی میذی محروم فه برای انتظاریدا
که نی کونگلوم ایورر هوشیدا نی صده ریم قواریدا
مع الحذف گوید *

(۹۶)

* شعر *

خاطریم دیر بلغن بیدگای بیراو هجرانیدا
اول که هر صامت بیراونی بوقلاخانی ویرانیدا

دیکر نن ماقبل مكسور است مثل سیز سیزین و آنسیزین که
مرادف سیز سیز و آنسیز باشد - یعنی بیکووبی او و همچنین است
بیزین که مرادف بیز بیز باشد - یعنی یک یک الشاهد عليه *

* شعر *

زلفونگ کیسم ایبور تسوکون گویا
ایل یولدی بیزین بیزین گرفتاریلگی
والین حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطه مفعول نیز است -
چنانکه نگارش یافت *

مبناه پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص
موضوع اند و افاده معنی غیر موضوع له
می کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفرودة اند که چون مرکب شوند - مفید معنی غیر
موضوع له میباشند - ازانجمله آلمان یعنی گرفتن باشد که با بعضی
کلمات یعنی قدرت توانایی می آید - چنانکه گویند لا آلمان یعنی
* توان گرفتن و بار آلمان یعنی توان رفتن و با بعضی کلمات یعنی خاص
* مسلط است - مثل کوئنکوئ آلمان یعنی دلجهوئی کردن و سایرون آلمان
یعنی خردمند *

دیگر بیلماک بمعنی دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افاده معنی صورت و توانائی میکند . چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصروع الاول شاهد علی الاول و الثاني * شعر *

علی الثاني *

دلی کیلن-ورماکید-گا چاره بیلماک
بو عجز یمدن اول ایشکا باره بیلماک

دیگر توشماک یعنی افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضام افاده معنی پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعنی بتیر اندازی پرداختن چنانکه بصیغه ماضی در سبعة سیارة در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلان اتا توشتی * بیرایکی ارق دلی خطاط توشتی
دیگر کیریشمک بمعنی در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعنی آغاز کردن می آید - چنانکه در تاریخ بابری عینده ماضی انفعل بدین نهیج مذکور است که عshort پیمانه لارین تولد و روب مجلس اهلیخواه توتا کیریشتی لار و صروق چاغید-رلاری هم مجلس اهلی خواه توتا کیریشتی لار *

دیگر بازملق بمعنی نوشتن و خطاط کردن باشد - اما بمعنی آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خسرو شاه پاساشیپ کیلیشیپ ر اوروشا یازیپ آیریلیپ فاصله میوزا بدخشنان ساری تارتی * و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از بوابی مبالغه و تأکید بالفظ دیگر ترکیب یافته معنی لفظ ماقبل را با تضمیم معنی سعی بمعنی امر منصرف می گرداند - چنانکه گویند قیلاکور یعنی سعی

در کردن مکن، الشاهد علیه *

جفا قىلىور بارى گلچىرىلار وفا قىلاكىر
وفا ھم ايلكا قىلىور سىسىن دەلى يېڭىڭا قىلاكىر
د اين لفظ در مخادرات رومىيە نىز استعمال مى شود - چنانكە فضولىي گۈيدى
باملاز الرومىيە * * شعر *

دوتا کور کوز بولین ای اشگ کیم قمهکیفم اکسوندر
سو صوبه تختانه نی کور دوکجه نقش حیرتقم آرتر
وازین کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است - چنانکه میگویند برآ
افتاد و به قفار آمد *

قسم دویم کلمات مرکبه اند - ر آن عبارتست از کنایات از آنجمله قاعش
قرآنی باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولاغ توئماق است یعنی زنهاز گرفتن و عهد کردن *
 دیگر قاباق بالغاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *
 دیگر قیزیل ایاق و قرانایاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کذایه
 است از هجوم عام که پاراور (sic) مالیده با چوب دستی هجوم نمایند *
 دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم و آن عبارت است
 از پیشمرمی *

دیگر ساروق بیولوگ است. یعنی سردی و آن عبارت است از پیمehr
و خذک اطوار *

دیگر کلیک آزمایش باشد و آن کنایه است از فساد معدّه و تعاهبی هاضمه *

دیگر کو ز توقیف ایست، بعثی چشم داشتن و آن کذایه است از
مذوق امری بودن و نظایر آن بسیار است *

بناء ششم در آداب املاؤ آن مشتمل است بریک تمیید و چهار رسم

تمیید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص ^{۱۰} تحریرش مطابق تقریر نیست . و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگوند . مثل الف بیان فتحه و واز بیان ضمه و یا بیان کسره آن بکتابت در می آید . اما بتلفظ در فمی آید . و در بعضی از اسماء اعلام این قاعده مطرد نیست . مثل مرکن بمعنی قفلگاهی و سنجاق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند . گوهر تحقیق را غلط ساخته اند . بعضی را البته با دال و برخی را با نلى قریبت باید مذکور ساخت . مثل دیماک بمعنی گفن و نیماق بمعنی منع کودن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند . و این هم بیان واقع نیست . باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود . غلط ر معنی بخلاف سیاق و نمط خواهد بود . مثل بیغماق بمعنی جمع کودن و سیغماق بمعنی کنجهیدن و یاغماق بمعنی چاریدن و یافین معنی باران که البته با غین باید نوشته شود . در خلاف یقمق بمعنی خراب کردن و سیقمق بمعنی افسودن و یاقمق بمعنی افرختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می باید . و در صیغ و مستقایات آنها نیز همین مُحافظه باید ملاحظه بازند . تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد . و از این قبیل است قرچقای بمعنی باز و قرنال بمعنی قدر و قوزغمک بمعنی کلاع سیاه و قوزغالان بمعنی آشوب که حرف بسطی با غین است

و بعضی دیگر، قاف مصطلح است - مثل قورقو بمعنی خوف و ایقر
بمعنی خواب روز بمعنی نه و چاقین بمعنی برق *

تخطنه - طالع شروی در تالیف خود بنقریب معنی آلغوجی
و آلغان نوشته که در عرضی هوند کاف عربی و موافقت استعمال
و مخالفت قیاس دایم مذاب دل در می آید - مثل اینکان بمعنی
ایدن و اینکانی بمعنی ایدامی و کینکانی بمعنی کیدامی سهو کرده زیراکه
لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف اینکان و کینکان هست که اتراءک روم
در ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت
چغنانی مستعمل نیست - چنانکه در زیل میندا اول در بیان ابواب صیغ
مذکور شد - اما ایدامی و کیدامی در لسان فرق اتراءک روم و ایران هم
مستعمل نیست - تا بطایفه چغنانی چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف
قیاس و استعمال است *

تمیم ذکر چون سلطان سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم
مشعبه از ایل نازار اند تری رومنی بلسان چغنانی موافقت دارد -
لیکن رومیه بسیب محاورت و کثوت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی
لغات را معرف و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر
جاهای عین را بصاد هممه و قای قرشت را بطایی خطی یا بدل تبدیل
مینمایند - مثل تورلوك بمعنی قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینتویند -
و توتلوع بمعنی خچسته و عبارت را قوطلور تاغ بمعنی کوه را طاغ و آت
بمعنی نام را آد و بمعنی اسپ را آط مینماند - و سوی بمعنی آبرا صو
و آسیع بمعنی نفع را آصی و ساسیع بمعنی کندیده را صاصی مینتویند -
و در اکثر موارع بیانات ائم را که عبارت از الف و واو یا خطی باشد -
حروف سین در آخر بمعنی، مفرد مقایب از فعل نهی واقع شود مثل

العاس و توقعاًس يعني نیمکیمود آنرا آلمز و توقمز با زای هنوز مینویسند و نیز چفتالیه مینگویند که اینکابیز يعني میکنندم و رومیه مینگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال از چنانکه رومیه پاپماق را بهعنی ساختن بیان میکنند و در لغت چفتامی پاساماق بهعنی ساختن و پاپماق بهعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم صاورای رسم الخط چفتامی است لهذا تحریر و تقریر اتریک روم و ایران را که تحریفات بسیار در آنها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بمحبیکه در ابتداء پیچاده مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طرایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگی اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقه املاء ایشان میگذارد - و آنرا بهجهار رسم مرئی میسازد *

رسم اول در بیان تغییراتی که بعنوان تغییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بدو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذر الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنين است مثل پافراغ که نوائی علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافية کرده چنانکه گوید فی حرف الغین * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیسریری نیفگ اوستیدا داغ
توروع یغاج ازه دور پافراغ اوستیگا پافراغ

في حرف القاف *

* شعر *

باغ ایچهره سلکا ساچنی گل آق و قید-زیل پاگرای
شه باشیغه آنداق کیم ایل آق و قید-زیل پارماق

و از این قبیل است ایاغ بمعنی پا دکاه که در هردو حرف بیان کرده
في حرف الغین بالمعنى الاول *

فقر یولیندا نوانی ایلا گیل باشدین قدم
کیم بو یول قطعیدا باش قویماقتوردر قویماق ایاغ

* شعر *

في حرف القاف بالمعنى الاول *

وصلینگا کیچرک یذیسام اطف ایقیب عذرمه باق
کیم قدم اورنین سوپرمای کوز بیله قویان ایاق

* شعر *

بالمعني الثاني *

تشنه ایلار حالی بو وادودانی بولنایی که سو
کوز باشیدور داغی او تا-وق «الله لار جامی ایاق
و نظیر ایخست لیغ د لوع که شاهد بر اول را در هردر جا مذکور ساخته
في حرف الغین *

* شعر *

في حرف القاف *

نی حدیم آرزو قیلمانق اول آی بزمیغه محرم لین
میسر بولسا خوشتور ایت تری خیلیغه همدم لین
و از این نوع است بولنی بعنی چشم که با هردو لفظ منظوم ساخته
في حرف الغین *

* شعر *

بار ای‌اغین سوگه چو، سالدی کوزدم توکنی سرمشک
نی نوائی بیله باییغ غه نیراک موندانق بولاغ

* شعر * فی حرف القاف *

امی فوائی برویداپان قطعین آسان ایلادینگ
اشکدین موندانق که هر مفرزدا چیکنینگ بروز بولاق

و از اینکونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته می‌شود مثل
قرورخ و قوروق بمعنی خشک ر حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعنی
زرد و قاتیغ و قاتیق بمعنی سخت و آغ و آق بمعنی سفید *

قابلة سـ برانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف با غین
باشد جایز نیست؛ زیرا که آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته
می‌شود مثل پاچ بعنی میفرز و بدق بعنی خراب کن و آنچه با غین
است با غین تصریح می‌یابد، چل پاغ بعنی بیار و بیغ بعنی جمع
کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتهای واقع می‌شود
با قاف مذکور میگردد مثل آلمان و توتماق بعنی گرفتن و آلدوق و توتلوق
بعنی گرفتیم و آلساق و توتساق بعنی بگیریم و آنچه در وسط واقع می‌شود
بی حرف با حرف غین نوشته می‌شود مثل آلغانی و تونگانی و آلغوجی
و توتغوجی و اشباء آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مترجم است زیرا که
نوائی علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف
بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بعتری و همیزی اضافه شده قاف مصدر
در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیه، آفرا بعضی جا با غین
و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالمانق را که

(۱۰۴)

مصدر احت . سالماغین با غین ذکور کرده و با یاغین بمعنی * باران قانیه
نموده و هو هدا *

ذی بهار اولغای که نالم رعد ایروز اشکیدم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچجه دصم اوت سالماغین
روا قاف نیز متفق ساخته الشاهد علیه *

نوائی کونگلی قانین توکالی اسراب سین ای فائل
امیدیم یوق ایدی کونگلومدنی منوجه اسرا ماقینگ غه
مقام بحث . اگر گویند که چون علامات تمامی صیغ مشتقه با غین
مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم
با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد
چواب گوئیم که چون اتراف در صیغ حرف وسطی علامات را با غین
و حرف آخر را با قاف تکلم می کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر
است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها
از همین قرار بنظر رسید *

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر الممات واقع شود تبدیل آن
بهای هوز مجز است مثل آلیدا و آلیده ریانیمغا و یانیمغه و آنچا
و آنچه چنانکه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیان شده فی
* شعر *

بیرامی اوقدی میفی مهزونغه بیرامی انتظاریدا
* که فی کونگلوم ایروز هوشیدا نی هوشوم قراریدا
* شعر *

* فی حرف الها *

سیده زلفونگ بوزفلوق سالدمی کونگلوم خانمانیده
بیلان آنداغ که سالماغی قوزغان لاد توش آشیانیده

* شعر * في حرف الالف *

با غیر خونایدین ضعفه اولدي غالب خسته جانیمغا
آغیزه ایزدی غذا عود پذی حمت ناتوانیدغا

* شعر * في حرف الها *

بده نی اوچ ایدی کیم تو شنی خانه مانیدغا
بده نی شعلمه ایدی کیم تو تاشنی جانیدغا

* شعر * في حرف الالف *

بوزی آیندرا گل نظاره قیلدیم خوب ایماس آنجا
قدی قاشیدا باقیم سروغه مرغوب ایماس آنجا

* شعر * في حرف العا *

کیشی وصال تونی پاری بیرسه یانغونچه
جمالی شمعی غه قیلسون نظر نانک آلغونچه

و همچنین است ایتسا و ایتسه و ایچزا و ایچره و اوژرا و اوژره
و یانیمه و اشیاه آنها *

قاعدہ — باید دانست که ابدال الف بہا در دو مقام جایز نیست *

اول در کاف مفتوحه است که معنی با تعددی در آخر کلمات
استعمال میشود مثل مدنگا و سنگا و اوژگا و بیزگا اما هرگاه کاف جزو کلمه
واقع شود از این قاعده خارج است مثل تنه بمعنی رواتکه وانکه
معنی لا و داره که با های هوز مکتوب می شود و کورکا بمعنی کوس
بزرگ و کورکا بمعنی کوسی که صراحی شراب بر رزی آن میگذرد
بالف و ها هردو قسم استعمال می شود *

دوم در الف بیان فتحه است که در اواسط کلمات اتفاق می افتد
مثل آماس و کیلماں و آثار و توپلر و اشیاه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست رآن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه
در آخر الفاظ در می آید چنانکه گویند *

سپره خطینگ سوادی لعل سیواب اوستینسه

خضر کویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینسه

اما در نون مفتوحه که در آخر یقه و دنا واقع شده مجاز است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین
باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه اثرا پنجا
با شکن و تیکن قابلیه کوده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیسب نوز اتای قد کیم جسمیدا شدن لار دور

نیلاپ نوز ازای دم کیم با غریبیدا تیکن لار دور

یوز عهد ایله مه و شلار کونگلومنی آلب ایمدی

قتل ایلاپی لار نسر و بد عهد ایکانلار دور

وجای دیگر با چین و سین قافید ساخته و بکسر کاف بیان فرموده

* شعر * چنانکه گویند *

قارار زدا عقدا لیغ زنگین مسلسل ایلاپی چین لار

گرمه میوم اوکی زلفی ایکی لام آندهنگ تاراغ سین لار

دیسام حسن اهلینی کورمازگ که ظالم دورلار و قاتل

کونکول ایندور کورای شاید که صونداق ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف از انجمله غای و گای است که هرگلا با یکی

از ضمایر منفصله نوعه استعمال شود ذکر و حذف یا گن تجییر است

الشاهد على الأول في الترجيعات مع الذكر *

* شعر *

قىلما يارب آنى كىم بولغاى مىن
اول مەكان و بومكىدىن دىن مەھىزور
* شعر *

يائىن ايردى كە يە ئومۇعەدا
بولغا مىن رفع خەلارىدا هەلاڭ
الشاهد على الثانى مع الذكر *

گل بى بولغاى كىم يۈزۈنگە شەجىرىندا كۈرگايمىن آنى
سالسالار كېلىغە خس يەتكلىغ سوپورگايمىن آنى
* شعر *

شهر و كىشور دىن ايلياڭ يوب خانماندىن كېچككامىن
خانماندىن كىم دېسون اىكىي جەنادىن كېچككامىن
ونىز در لسان الطيور در داسدان سىمرغ و شىدەد بەر در طریق ئۇرد •
* شعر *

آنچە اورغاى سىز بوبولدا بال و پىر ايلاكاى سىز قطع آنچە بەسىر و بىر
كىم و مالى كامىغە يايىتلىكابىز يا تەنساپىدا جان تۈرك اينىكابىز
و هېرگەل بىنھائىي يا با فسىرجىم يابا روابط و متنسبات فعلى ذكر شۇد
ياى آن مطلقاً قبول حدف نمى كەنده *

ديگر حرف تعدىيە است در بعضى مواضع چنانكە كىقىت آن در
ذىل رسم دريم نگارش خواهد يافت *

فصل سىم در تخفيف و آن بىر دو قسم است •
قسم اول بعضى از حروف مشددة است ازانچىملە چهار حرف
مشدود است از اعداد كە ئەم بىندىد و عدم بىندىف استعمال مىشۇد •

اول ایکنی است که بمعنی در باشد *

دومین یعنی است که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسر شیرین
در دصف بادشاهه بهردو قسم گوید *

شکوهونگ جبهه سیمین چون زریا
یعنی نظره عرق دیگ یعنی دریا
و هرگاه بمعنی رسید باشد که صیغه مفروض مغایب از فعل ماضی است
باید مشود مذکور شود و تخفیف دران چایز نیست چنانکه در ذیل رسم
چهارم از صیغه ششم بدان خواهد شد *

سیم سکیز است که بمعنی هشت باشد چنانکه در سمعه سیاره بهر در
نحو گوید *

پایه اوریدا سکیز انگ هستون آستیدا بدور کیتیب سیکیز گردون
چهارم توقوز است که بمعنی نه باشد چنانکه بهردو قسم فرماید *

زهی جوانگهینگ افلاک اوزه میدان او ادنی
براقیزگه توقوز گندید بتوقوز گندید خضرا
دیگر سقال است که بمعنی ریش باشد یعنی تعیه *

قسم داریم بعضی از کلمات است که حرف اول آن پایی خطی واقع
شده که پا را قلب بالف و الف را در درجه حذف کرده بکتابت
در می آرند ازان جمله بوز بمعنی صد باشد چنانکه در حد مکندری
در زم بارق بربوی گوید *

ارج ارن آنمهش آنچی لعب و کره *
او قوب کیم سفن اوچی کورمانی راه *

* وله - شعر *

آبروی ازج او زکشندی تیزتلک بیرزدا نیچه وک کیم هلال فلک
و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *
دیگر یهیل بمعنی سال باشد چنانکه در آغاز سده سکندیم گوید *

* شعر *

گل عطری بوزیلچی لیق بول کینیب
بوزایل لیلک اولوك جان تایب چون یعنیب
بوزیلچی لیق و بوزایل لیک مرادف بکدیکرو اند یعنی صد سال *

رسم دویم در کلمات و علاماتی که با اختلاف
صورت استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف
می یابد و آن بردو قسم است
قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف می شوند و آن
بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست
که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها قای قرشت باشد
دال آنها بقای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمی و جیم عجمی
و سین مهمه و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا
تلردو جائز است و در سایر حروف البتہ با دال مستعمل است و ابدال
جازی نیست از انجمله دی است که علامت صیغه مفرد مغایب است
از فعل ماضی و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زواید ترکیب
در مبدأ اول در ذهل باب دویم تفصیل یافته *

دیگر داده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود، که آنرا عربی نی گویند *

دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا عربی من د عن گویند *

دیگر دور و دور است که بمعنی است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع شود البته باتای قوشت استعمال میشود چنانکه گوید * شعر *

کوزونگ نی بلا قرا بولوئنور جانغه نی قرا بلا بولوئنور

* وله - شعر *

چیزی ب عشق اوی کوسوم چاکیدین داشیدین آشیب تور
بو ایسکیدرگان یغاجه از ایچیدین او توتاشیمیش تور
و همه چیزین است بولعیشتو ریغی شده است و آشیمیش تور ریغی گذشته
است و توتاشیمیش تور ریغی در گرفته است *

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن سی و سی است
که ضمیر مفرد مقایب است هرگاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد
مثل کوز و قاش همان یا حطي بر آنها ملحوق ساخته کوزی و قاشی
میگویند ریغی چشمی و نوریش و اگر حرف آخر کلمه متحرک بیکمی
از حرکات ژلات باشد ریغی مفترح یا هضموم یا مكسور باشد مثل آنا
و کوزگو و ایلخی ضمیر آنرا سی هی آرند مثل آتلخی و کوزگویی
و ایلخی سی و کیفیت آن در ذیل مبنای اول در باب هشتم شرح داده شد *

نوع سیم آنست که تابع قافی و کافی بودن فعل امر اند که علامات صیغ بدان متعلق و مذوط هی باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل امر صیغ قافی باشد آنها با قاف و غاین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف

مذکور میگردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست
و محتوی است برای بیان *

* بیان نیز سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود:

اول صاق و ماق است نه عالمت مصدر است مثل قابمق یعنی

* یاددا کردن و اینتمان یعنی کردن

دویم ساق و ساک است که علامت متكلم مع الغیر است از فعل
 مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و اینساک یعنی بگذایم چنانکه شاهد
 بر هردو را در خسر و شیرین ندر رسیدن فرهاد بدوه ارمن گوید * شعر *
 بور یانگیخ بیله عمر ذوح تاپساق بدندا کوپراک آندیش روح تاپساق
 نیچه کیم ظاهرا ینساک عذر معقول آلار آلیدا ایرماس عذر مقبیل
 دیگر ذوق و توق و درک و توک است که علامات متكلم مع الغیر
 است از فعل ماضی مثل آلدرق یعنی گرفتیم و قاپتوک یعنی پیدا کردیم
 و دیدوک یعنی گفتیم و اوتنوک یعنی گذشتیم چنانکه در سد سکندری
 در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * شعر *

د پروک نیم جنونگه آغاز ایش

جهالت سندگان و عقل آزادیمیش

ایشیڈگا یونیورسٹی

چو کوڈک سین اونٹوک بونقصیر دین

* روجه اختلاف دال و تا در تحت نوع اول این دسم مذکور شد.

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول داقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب عیناء اول بتقریب بیان میگویند و ذکر آن علامات مذکور شده اجمعاً لا تکرار آنها می‌پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

(۱۱۲)

اما المفردات اول غان و كان است *

دویم غای و بیهی است *

سیم غیل و کیل است *

چهارم غانی و کالی است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

هـما المریدات اول غوچی و گوچی است *

دویم غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است *

سیم غوم و گوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم غونگ و گونگ است *

ششم غونگوز و گونگوز است *

هفتم خوسی و گوسی است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم غودیک و گودیک است *

دهم غولوق و گلوک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمه ماقبل اند اعم از ایفکه ماقبل

از صیغه باشد یا از کلمات سایر و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار

لغظ است *

اول غا و غه و گا است اه بمعنی بای تعددی است *

درویم غی و قی و فی است که افاده معنی انتساب می کند *

سیم غیله و گیله است که بمعنی تصغیر می آید *

چهارم راق و راغ و راک است که افای معنی افعال می کند
و استعمال آنها مبنی بر دو قاعدة است *

قاعدة اول قیاسیست و آن بوسه طریق است که در هر یک ازین
طرق ثالثه آن الفاظ تابع ماقبل کشته اگر ماقبل قافی است آنهم با قاف
و غین و اگر کافیست با کاف مذکور مینگردد *

اول آنست که با صیغه قافی یا کافی مذکور شوند *
دویم آنست که با اسمی که از آنها صیغه قافی یا کافی بذا شده
باشد اذضام یابند باید که از مصادر و صیغه مشققه استدلال بر قافی یا
کافی بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمه که حرف آخر آن قافی یا کاف باشد استعمال
شوند که بذایر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین ر قاف و نسبت
کافی با کاف مذکور مینگردد *

قاعدة دویم هماییست و آن هم بوسه طریق است *
اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمه ماقبل اتفاق افتاده
باشد اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه
کرده و در کلمه قافی با غین و در کلمه کافی یا کاف مذکور میسازند و گاه
هست که برخلاف این هم اتفاق می افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایر باشد اغلب آنست که با غین
استعمال می شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو نسخه مستعملند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غارغه و گاست که بسه نوع قیاسی و بسه نوع سماعی
استعمال میشود *

(۱۱۶)

اما الفیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتقه مذکور شود
چنانکه در این ش تعدادی چقماق را که مصدر قافیست با غین و از گیرماک
را که مصدر کافیست با کاف ادا نموده *

آنجه بوندی تن او قوئندین ایچسکاری تاشه‌لاری بول
کیم اجل گیرماکا جان چقماقفسه دور هر ساری بول
و هم چذین لفظ قیلو را که از مشتقات مصدر قیلماق به معنی کردی است
قیلو رعه و توکار را که از مشتقات مصدر توکمال به معنی زیختن است توکارگا
منکور ساخته و هو هذا *

اول نموزه قان توکارگا اول کوز و فا قیلو رعه
بیدان و ظلم باعث ناز و عذاب همانع
و گله هست که پک عیغه بدو معنی مستعمل است و فریک معنی
با صیغ قافی و در معنی دیگر با صیغ کافی اشتراک دارد مثل اول قیلو رعه
یعنی می فشیند و می کشد اگر به معنی نشستن باشد چون اول قیلو رعه
که مصدر آنست قافی است آنرا اول قیلو رعه باید گفت و اگر به معنی کشتن
باشد چون اول قیلو رعه که مصدر آنست کافی است اول قیلو رعه باید
منکور ساخته *

دویم اسمی است مثل سروات که به معنی آب و آتش بودنست
آنها را با غین مذکور ساخته سوگه و لوقت غه میدکویند زیرا که مصادر و صیغی
که از آنها بنا شده وضع ایشان با قاف است سورا ماق به معنی آب دادن
و اول ماق به معنی آتش زدن و پیر و پل که به معنی زمین و باد باشد نسبت
آنها را پیرگا و پلکا می نامند باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها
به کاف است مثل پرلاشممال به معنی جاگرفتن و پلاممال به معنی باد کردن
ر دانستن این موقف به تبع کامل است *

دیم الظاظ مایه است که حرف آخر آن تلف و غین با کاف باشد
 مُثُلْ تَابِعٍ و تَاقِ بِعْنَى كُوَّهَ كَهْ تَاقَهُ مِيْكُورِينَدْ چنانکه گوید * * شعر *
 قا هوانی مین اول ای هجـریدا آنداق کیم بولوت
 تاقـه هردم بوزانور مین یاش ترکوب غرباد اپـیـب
 و همچنین ملـیـک و کـرـک رـا مـلـیـک گـا و کـرـکـا مـیـخـوـانـد الشـاهـدـ عـلـیـهـ *
 * شعر *

انجـم دیمـاـ ذـوـیـاـ کـهـ مـلـیـکـ گـاـ توـلـاشـتـیـ
 اهـیـمـ اوـقـیـ اـوـچـفـوـنـلـارـیـ کـیـمـ کـوـکـاـ یـنـوـرـدـرـنـگـ
 رـاـزـ اـبـنـ قـبـیـلـ اـسـتـ اوـلـوـقـ بـعـذـیـ بـرـزـگـ وـ کـیـچـیـکـ بـعـذـیـ کـوـجـکـ کـهـ درـ
 سـدـ سـکـنـدـرـیـ درـ خـاتـمـهـ کـارـ دـارـاـ گـوـید~ * * شعر *
 اوـلـوـقـهـ اوـلـوـغـچـهـ عـطـاـ (یـاسـونـ) کـیـچـیـکـ گـاـ کـیـچـیـکـ چـاـ سـخـاـ اـیـلـاسـونـ
 وـ هـرـگـاـ ضـمـیـرـیـ مـابـینـ کـلمـهـ وـ عـلـامـتـ درـ آـیـدـ مـانـعـ قـاعـدـهـ نـگـشـتـهـ باـزـ عـلـامـتـ
 زـابـعـ قـافـ وـ کـافـ کـلمـهـ خـواـهـدـ بـوـدـ چـنانـکـهـ درـ خـسـرـوـ شـهـرـیـنـ حـرـفـ تـعـدـیدـ
 کـیـچـیـکـ لـارـ باـ کـافـ وـ اـلـوـغـ لـارـ باـ قـافـ مـذـکـورـ شـدـهـ وـ هـوـهـدـاـ * * شـعـر~ *
 کـیـچـیـکـ لـارـگـاـ کـیـچـیـکـ دورـ عمرـ اـسـمـیـ
 اـلـوـغـلـارـفـهـ اـلـوـغـلـارـقـ دورـ فـیـلـاسـیـ
 اـمـاـ السـمـاعـیـدـاتـ اـوـلـ کـلـمـاتـیـسـتـ نـهـ غـینـ وـ کـافـ وـ قـافـ جـزوـ آـنـ کـلمـهـ باـشـدـ
 مـثـلـ قـوشـ وـ کـوـزـگـوـ کـهـ تـعـدـیدـ قـوشـیـ باـ غـینـ وـ تـعـدـیدـ کـوـزـگـوـ باـ کـافـ مـذـکـورـ
 شـدـهـ الشـاهـدـ عـلـیـ الـوـلـ * * شـعـر~ *

قوـشـهـ اـرـتـ تـیـنـ دـمـ بـولـوزـ بـوـزـ رـایـ کـیـمـ کـوـنـگـلـوـمـ قـوشـیـ
 اـوـزـنـیـ آـسـرـایـ آـلـمـاسـ اـوـلـ رـخـسـارـ آـتـشـنـیـکـ دـینـ
 الشـاهـدـ عـلـیـ الـثـانـی~ *

(۱۱۶)

* شعر *

سپاه حسنونگا پرمجهه سی رخشان علم بولغای
 قویاش کوزگوسیدا آهیم ستونی گر توانش اولسون
 و برخلاف این هم راقع می شود چنانکه تعدیه کدا با غین ادا شده
 * شعر * الشاهد علیه *

کونگولگا چان بیله برداغینگ آز دور قومی یله بیرهم
 نیجهه ایکی کدانگه بیر درم اویزه تلاش اولسون
 دویم الفاظ سایر است که غاری از حرف غین و قاف و کاف باشد
 اغلب آنست که تعدیه آن با غین مذکور میگردد چنانکه گوید * شعر *

آستانی زیبی غه تازگ برق مینرسام اشک و آه
 گه بولوت سقاسیغه گاهی مبدآ فراشیغه
 و تعدیه بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیراو بمعنی یکی چنانکه
 گوید * *

گرجیدای آلمای کونگول بیرسام بیراوگا ناگهان
 باری ایل ایچره چیدای آلغانچه مشهور اینمایین
 و نظیر اینست ایل بمعنی خلق الشاهد علیه * شعر *

توترب سنگا چومی لطف ساقی رحمست
 شفاغنینگ اوروب ایکی جهان ایلیگا ها
 سیم الفاظ جایز الوجهاند مثل آنگه و آنگا که اسم اشاره است یعنی
 باو چنانکه شاهد بر اول را در خسر و شیرین در وصیت سهیلای حکیم گوید *
 تاپار چون حدیوفی قتل اینی کینی .
 سایمان بدی نینگک خانی نی

بولارزی قیلسا دولت آنگه قسلیم
بارینی ایلاسون خاقانگه قسلیم

* شعر * الشاهد علی الثاني *

لعلینگ اول اوت کیم کونکول مجمر آنگا
یا کونکول درج و لبیدنگ گوهر آنگا
اما بخای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کله
که تعداد آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول *

گل نی بولغایی کیم یوزدنگ هجربیدا کورگایمین آنی
سالسالار کلمه خس ینگلیخ سویورگایمین آنی

* شعر * الشاهد علی الثاني *

نیره کلمه کا کیریب جانا او لمدهین بیر نجات
ظامت انجرا خضرغه اول ذوع کیم آب حیات
و بعض لفاظ هست که بد معنی استعمال شده گاه هست که وضع
استعمال نسبتهای آنها در یک معنی با غین و قاف و در یک معنی
با کاف می باشد *

فایده — هرگاه کلمه ده حرف آخر آن قلف باشد با غین تعداد
جمع شود جایز است که حرف تعداد را که جزو است تابع کلمه ساخته
آنرا هم با قاف نویسد چنانکه در خسرو شیرین گوید *

* شعر * دیدان دیوانه سالسانددا نافقه

قوزلماق اول زمان چیکیدکای براتقه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراءست و هرگاه ضمیری
در میانه در آید در انصورت بعینها غین را غین و قلف را قاف باید نوشت
چنانکه گوید *

* شعر *

کوریان بوزین قویاں قالعالی اشتباهیه

گاه باشیدنخه اویزلور گاه نوشار ایاقیه

فایده — بداننه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور
نمیسازند اگر لفظ مسدونه الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته
بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و ایاغ که آفراباشه
و ایاغه میگویند یعنی بسر و پها و اگر متحرکه الاخر باشد یا مفتوحه
در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه پیشی بآب و ایلخیه
یعنی بایلهی اگرچه در لغت چفتانی نیز اسفلات حرف تعدیه بر این
نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مولفات منظوم
و منثور حضرت نوائی بغير از سه مقام لفظی محذف تعدیه بنظر
فرسیده اول اوستیکا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن
در آورده اوستیفه میگویند الشاهد علیه *

میره خطیفگ سوادی لعل خندان اوستیفه

حضرت گویا سالمیش آب حیوان اوستیفه

دویم میم ضمیر متكلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل
حالیمه و کونکلومه الشاهد علیهم *

کونکلوما پیکان لارینگدین قطره قطره سوایمس

حالیمه کوزدیگ یعنیه اول داغی گریان ایروز

سیم تعدیه ایست که با نون و کاف خطاب جمع چمع شود

که همان کاف خطاب ام بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند

چنانکه گویند *

* شعر *

کیل-روونگا یاسادیم کونگلوم اریس
 یاسانور کله چو مهمان کیل-کاج
 لفظ دریم غی و قیب و دی است که افاده معنی انتساب می کند
 و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسی و پک نوع سماعی *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف با کاف باشد
 مثل اوُوغ و کیچیک و باغ و کوت که اولونداغی و کیچیداکی و تاغداغی
 و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و انچه در کوچک است
 و اذچه در کوه است و افچه در آسمان است *

دریم اسمی است که وضع استعمال آنها بر قافت مثلاً یول که
 مصدرش بود اما بمعنی براه اند اختر است و قافیست لهذا نسبت
 آنرا هم با غین مذکور ساخته بولیداغی میگویند الشاهد عليه * شعر *

طلب بولیداغی آواره لارغه هژده دینگیز
 که بونجه هادی ایرور دوست محملی جرسی

و پوز که بمعنی روت چون استعمال آن مبنی بر کافت مثلاً
 بوزلاشمک که بمعنی زبرد شدن است نسبت آنرا بوزپداکی مینامند
 چنانکه گویند *

نی زهد اولسا ساچینگ کفریدا بتار زنار
 چهان بوزپداکی دین اهلیغه آنینگ مرسی
 اما السمعاعی اسمی و کلمات سایرها اند که از آنها صیغه بغا نشده که
 بر قافی ذکانی بودن آنها استدلال توان کرد در انصورت اگر کاف جزو
 کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف منکر میشود مثل کونگول که
 آنرا کونگولیداکی گویند الشاهد عليه *

(۱۲۰)

* شعر *

نو . کونگلیدنی بوزا دور درد و غم نوائی نیزگ

چو اول پری دور و بس اوشبو تیبلده کونگلیدنگی

و همه چنین است کوی که آنرا کویدگی نامند چنانکه گوید * شعر *

بیلمادیم کیم اول ایلار نفی رفعیدن خلاص

نفی قیاغان شیم مع کویدگی میخانه نی

واز این قبیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در

مقاله سیم از حیرت البارز گوید * شعر *

بسکه سماع غزل و قول و صوت بولویان اول کونکی نهار ایلگا غوت

و نگرفتی و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میدشود و بعضی الفاظ

مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرين اما بورناغی بمعنی

اولین از تیامیدات است زیرا که صیغ از آن بذا شده و بورفاشماق بمعنی

تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی آخرين و شاهد

بر آخرين را بمعنی اولین گوید * شعر *

و هده قیلدیگ هم وفا هم قتل پروا قیلمادینگ

قبیل وفا وعدنگه یا خود بورناغی یا سونگراغی

لفظ سیم غینه و گینه است که بمعنی تصریح استعمال میدشود و آن

مشتمل است بر یک نوع قیاسی دیگ نوع سماعی *

اما القیاسی مثل یومروق بمعنی مشت و کوک بمعنی کبد که

بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را یا غین و نسبت کوک را

با کاف میگویند الشاهد علیه * شعر *

یوز لویارگا قویمادی ایلکیمن دیدیم باری اوپای

ناشابان یومروق غینه قیلدی پیرومنی کوک گینه

اما السماعي الفاظ سایرها است که هست که کلمات مزکوه از قاف و غین را نسبتیش با غین و کلمات مزکوه از کاف را نسبتیش با کاف استعمال میشود مثل قوشغینه یعنی مرغلک و کوس کیفه یعنی سیفه الک و در الفاظی که عاری از ایزحروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین مذکور میگوید مثل چین غینه یعنی راستک الشاهد عليه * شعر *

جور ایله تهدیدی بدل ازغه باری چین غینه

مهر ایله هر وعده کیم قیلدی باری اترولک گینه

اما نسبت چین بمعنی مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اترولک گینه یعنی دروغلک از جمله قیاسیات چنانکه در ذیل قیاسی این کلمه بیان شد *

لفظ چهارم داغ و راق و راک است که بمعنی افعل تفصیل است و آن مشتمل است برمه نوع قیاسی و سه نوع سماعي *

اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مشتقه استعمال می شود مثل ایلکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بذا کنند اگر قاویست نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آلفوجی راق یعنی گیرنده تر و اگر کاویست نسبت را با کاف بیان نمایند مثل کیسکوجی راک یعنی برندۀ تر *

دوم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بذا شده مذکور شود مثل آچ بمعنی گرسنه و قوز بمعنی راست و چون آچماق بمعنی گرسنه شدن قافی و توزماک بمعنی راست شدن کاویست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعنی گرسنه تر و توزراکه یعنی راست تر *

سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف با کاف باشد مثل ساروف راق یعنی سرد تر و یاروق راق یعنی نزدیک تر و چاکراک و نداک راک

الشاهد على الكافي *

* شعر *

کو ز کیم دور صیغه نینگ پیراهنی دین چاکراک
کیم پیکیم شبئم تو کولگان سبره دین نماک راک

اما المسمایات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد

من نور شوند مثل قبوراق یعنی سورازیرتر و نوراک یعنی بیشتر و گاهی

تخلص هم واقع می شود *

دویم آنست که با الفاظ معاشر استعمال شوند اغلب آنست که

نسبت با غین و قاف مذکور می شود مثل خوب راق و مرغوب راق

الشاهد عليه *

ای جمل و ناز و عشقونگ بیرونی دین خوب راق

فامتدگ مرغوب و آندین پیکریدگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقائله فوادهم از حیرت البرار در

وصف عشق گوید *

هر لیچه کیم حسن دلاریزراک عشق اوی ایل کونگلی ارا نیزراک

و شاهد بر هر دو را در تذکیرات محظوظ القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا

کیم سورانجامیدا طبع غه ترد بوعالم اول جانبی قوت که ایمگاکی

آزراق و ازاری کم راک خاطر غه کیلگاکی — داز این قبیل است یخشی راق و

بهراءک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکفتدری فرماید *

خرد دین لیور غیب علمی براق ایروز بیخورد دین خرد یخشی راق

و شاهد بر ثانی را در لیلی مجفنون گوید *

ضعف ایچره طبیب بوسا منافق به راک که قومان طبیب حاذق

سیم جایز الوجهاند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراس روم بمعنی حال و بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعنی گریزان گریزان و گیدرک یعنی رفته رفته و یقینت آن در ذیل باوب نهم در مبدأ اول مذکور شد و در رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر می یابد *

بیان دویم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند زانجمله لیغ و لوف و لیق و لوق و لیک راک است که متواضعند و بیک معنی استعمال میشوند و استعمال آن بر دو مذوال است مذوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی *

اما التیسان — اول آنست که با صیغ مذکور شوند با فافی مثل چیقماسلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کافی مثل ایتماسلیک یعنی نکردن القاهد علی الاول *

چدق نوافی قاریدینگ حرمت الله میکده، دین
سودراقرولاز کیشی چیقماسلیغ ایندیب بولسا قاشانگ
الشاهد علی الثاني *

قاوما ای شیخ نوادنی ایشیتماس دیپ بند
کیم سنیذگ پذیدنگ ایشیدماسلیک انگا پند اولمیش
دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بذا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعنی گرسنگی و توزلوک بمعنی راستی *

سیم آنست که با کلماتی که حرف آنها قاف و غین پا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار و بیٹاکلیک یعنی بیداکی چنانکه گوید *

* شعر *

قا ه ای احباب دوران قیلم ساغامی بیباک لیک
 یوقسا بیور لیک بوز قرمان جاهان اوچون اولسانی باک
 اما السماعیادت اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف
 داشته باشند مذکور شوند چنانکه در ایلی ممجذون نسبت آغا را با غین
 و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده *

ساز اینی آغالیبغ و سینگیل لیک
 کوب ایستادی سینگلی دین بحل لیک
 و مثل اینست قاری لیغ یعنی پیری و بیکیت لیک یعنی جوانی
 و کا ه است که مخالف این ضایعه استعمال می شود مانند پنکلیغ که بمعنی
 مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت
 البار فرماید *

کیم که بو دور اند اقیلیب راست لیغ
 . بوق تور ایشی غیر کم و کاست لیغ
 فویم الغاظ سایر اند که عاری از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ
 و فرزانه لیغ و اشباء انها الشاهد عليه *

عشقیقگدا پیر دیوانه لیق شوتوونگدا پیر فرزانه لیق
 اغیمار دین بیگانه لیق ایلاپ اوژونگا آشنا
 و نسبت بعضی الغاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه
 گوید *

ساوون آهید دین یارو غلوغ آزوی کوب تیره لیکه
 تیشددا اولی نیک لیغ مه تون بولغامی اوژون کون قیسقاریب
 و نظیر اینست جهین لیک الشاهد عليه *

* شعر *

منکا ایمدي سیرو نیله گل مد عاسی قىلىق-ادپ
 سیرو بولىوق گل جىپىن لېك لار هواسى قالصادپ
 سيم جايىز الوجهانىد مۇڭ بىل لىغ و بىل لېك بىمعنىي سائىوانه چقانىد
 در لسان الطور با قاف فرمابىد *
 * شعر *

لېك سىرەمىذن يىلاچى لىغ اندىش براق
 قاليسىن مېنگ بىل لىق ھ امكالدىش براق
 و در سىجىد سىبارە با كاف گويد *
 كشۈرى دېن كىتارىسى چۈن داراج بىن بىل لېك معاف تۇتقى خراج
 د در مە سكىدرىي در نسلط اسکىدر بەمالگ دارا گويد مع القاف * شعر *
 سوزى ئافىد اىردىي دلى پول براق
 كېراك اىردىي بىر اىكىي بىل لىق براق
 مع الكاف *
 * شعر *

الىب ملكى دېن اىكىي بىل لېك خراج
 چۈرك كا بىرېب آنجىھ دېم اھنىخاج
 و بىنسىخ مەندىد رجوع شد بۇمەن نېھە مەرقۇم بود و از اين قىبىل است بىلگانه
 لىغ و بىلگانه لېك و كم لىغ و كم لېك *
 سوال دويم در اخلاق خرىكت است و آن مشتمل است بىر يك
 قاعده قىاسى *

القاعده — بىداڭىد اڭىر حرف ماقدىل لام مضموم باشد لام نسبت ھم
 مضموم مىپ آيد امۇڭ قايغۇلۇق بىمعنىي غەماڭ دېغانغۇاۋۇق بىمعنىي تارىكىي
 چىنانكە گويد *

* شعر *

ذوتشوم بولور غمیدگ تو ذی هر لحظه قایغولوق
چون شام بوازی هر نفس آرتار قرانغولوق

و همه چنین است ناز کلوک یعنی نازی الشاهد عليه * شعر *

اطف کور کیسم سوده گل عکسی مدل ایک کوروزر
حله ناز کلوکی دین هر ساری نازک بدیندیشگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا همسور باشد لام نسبت مكسور مضمر میگردد مثل رعایتی یعنی رعایت و پرایلخ یعنی اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که در انصourt هم بمراعات فتحه ماقبل لام نسبت با کسره ادا می شون چنانکه گوید * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین خد سالدی ویراولیخ
خدای اوچون تی اذی یوق مودور مسلمانلیخ

مقام بحسب اگر کویند نظر باین قاعدة چرا حضرت نوائی ناخوشلیخ
را بکسر لا با سرکشلیخ قافیه ورموده اند و هر هدا * شعر *

جالبی خوشلیخ برله اول کافر غه تیر دین نیکاییم
اول خود آلور قالسا ایش الماءعه ناخوشلیخ بیله

و همه چنین در مقائمه یازدهم از حیرت البارز گفته اند * شعر *

بیل کیمی ساوره ماق و ناخوشلیخی

اویت کیمی کویس دوره ماک و سرکشلیخی

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلیخ را ناخوشلیخ بکسر لام بیان کردن ناخوشی دارد هما مخالف قیاس نیست : زیرا شعرای مانندم لفظ خوش را بهجهه اماله خمی بفتحه همه جا با آتش و مهوش

قاویه کرده اند باین جهه حضرت نوائی نیز جهه فنجه را در این کلمه
مراهاات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان افراد روم و ایران مصطلح است که این لفظ را
هرگاه بمعنی بلی نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان افراد روم و ایران مصطلح است که این لفظ را
هرگاه بمعنی یا نسبت یا بمعنی صاحب استعمال شود بحذف قاف
و کاف مذکور ساخته مراهاات حرکت ماقبل نیز میکنند مثل شاملو
بعنی شامی و شولتو بمعنی صاحب دولت اما در لغت چفتامی حذف
جایز است و قرک مراهاات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قرانشلی
و قرانقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعنی یا نی مصداری باشد حذف
آن نه در لغت چفتامی جایز است و نه در لسان افراد روم و ایران و باید
الجده با تلاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق بعنی بسیاری و یانغوزلوق
بعنی نهانی و آشنازیق بعنی آشنازی و ایل لیک بعنی ایلیت
و بیولیدلک بعنی پگانگی *

دیگر سه علامت است از صیغه هایی :

علامت اول دیم و دارم و نیم و قوم است که ضمیر منکل وحده است *

علامت دویم دینگ و درنگ و نینگ و تونگ است که

ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگو و تینگیز و تونگوا است که ضمیر جمع
مخاطب است و استعمال آنها بر در مفهول تیامی است *

منوال اول نبر اختلاف حرف است ائم حرف ماقبل آنها تای

قرشت باشد آنها هم با تای قوشت مذکور میداردند مثل توتنی بعنی

مفوایل دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل «ضموم» است حرکت اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپنوم یعنی زده و گرفتم و اگر مفتوح یا مكسور است «مكسور مذکور میمکردند مذل مالدیم اند اختم و باتیم خوابیدم و قیلیدیم و اینتیم کدم و هکذا اخوانها و بعضی از کلمات هست که بمفرزله مبتدیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویمه آذست که بسیب ما بعد مختلف می شوند از این جمله بعضی از اسمی اند که حرف وسطی آنها مضموم یا مکسر باشد چون آنرا بحروف مضارف سازند بایده حرف وسطی را ساکن ساخته بران تعریف اگاهه نمایند مثل اویون بمعنی بازی و پویون بمعنی گردان و اوژون بمعنی جا و آغیز بمعنی دهن و باعیر بمعنی جکرو کونکول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سیله و قاریین بمعنی شکم چنانکه شاهد بر قاریین را در نظام الجواهر در من ممت اکل گوید *

قاریئریستگ بىلە دوست بولماسازگ احسن دور

نیسروچون كە اىير اوغلۇيغە قارىئىن داشمن ، دور

و همچنین است ایلیک بمعنی "دست الشاهد علیه".

* شعر *

چون ایلیک بھر ماس که او پسام اول ستمار ایلکیمی
بیر کیشی ایلکیم او پایی کیم او پکانی اول یار ایلکیمی
و مثل اینست سینگیل بمعنی داشت که چنانکه در لیلی مجذوب
گوید *

ساز ایدی آغالیخ و سینگیل لیلی
کوب ایستادی سینگلی دین بحل لیلی
و بر این نهنج است کیمین بمعنی عقب الشاهد عليه *
سوزونگ و صفین دیس اوتکان نون در اشکیم توکار ایودیم
تو توب نافع کیمین آی کیروی قرا تو فراقنه پروین هم
واز این قبیل است بورون بمعنی پیش و قبل و چون بیفی مقدم
بر اعضای عمرت آنرا هم باعجاز بورون گویند و هرگاه بمعنی بینی
استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل می باید چنانکه گوید * شعر *
پتیشنی بورنیغه آفت که تو تونی بورنیغی ابل
یارو غلوغی ببله چو ذشماع بولدمی کفده دماغ
و اگر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح فون مذکور میشود
و نظیر اینست قویون که بمعنی بغل و آغوش و گردبار و گوسفند باشد
هرگاه بمعنی بغل و آغوش بحرفي اضافه شود خده یا را بسکون مبدل
میسازند الشاهد عليه *

کلامیدگ گوهری دیگ تا پامیش گرچه صبا ایلکی
یقالیم غذاچه زیدگ برقیب نیچه کیم فوین آختارمیش
و هرگاه بمعنی گردبار و گوسفند استعمال شود تغییر در اسلس و حرکات
آن را نمی باید چنانکه بمعنی گردبار گوید *

* شعر *

میزی سرگشته ایمان وادی هجراندا که بار
غصه توفرافی و اندوه بدلی دین قویونی
دیگر الفاظ مسکونه الآخرند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند
حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسانند مثل کوزونگ یعنی
چشم و بولونگ یعنی بینیت و کوزما پعی بچشم و بورنوما یعنی
به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مكسورة الآخر باشد حرف آخر را
مكسورة بر علامت الضمام میدهد مثل باشینگ یعنی سرت و تیشینگ
یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیدما یعنی بدندهانم *

مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خواردهمه برخلاف
خوردیده بکسر دال واقع شده و هو هذا *

هجر ارا حالیم گویی بیهوشلوق گه غم یمک
مشقیلهگ اقبالینه قیل نظارة خواب و خواردهمه
جواب همان گوئیم که در ذیل مبخار درین این رسم بهقریب ذکر ناخوشیغ
بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مختلف قیاس
واقع شده اند و آن برو قسم است

قسم اول آنست که مختلف استعمال است از آنجهle ایلمک یعنی
دام و بند و بیشیغ یعنی پخته که در ذیل باب اول از مبنای اول هر بیان
، مصادر مشدحأ نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) *

دیگر آیدین یعنی مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعنی
هر آن شب که از کترت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لعنان الطیر

در داستان شیخ بازیزید گوید * *

کیچه‌د آیدین قابدین روشن ایدی

چرخ النجم روی دین گلشن ایدی

لغظ آیدین بمعنی از ما نیز هیتواند شد *

دیگر ایشنان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچتون نست *

دیگر ایکین است یعنی هردو تایش را و بمعنی زاعمت هم باشد

چنانکه بهر دو معنی بطريق ایهام گوید *

ای کونکول کویدور طمع تخيّن تندسا سرزعنی

بو ایکین فیوجون که هرگز ایلامس دانا پسند

و بمعنی هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده *

دیگر سیرونهال بضم راو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید *

* شعر *

ملکدین اگر من‌گاه هر لحظه بوز قایغو کیلور او ترد

اگر هر قایغودین سوزگ بیرونی سیرونهال بار ایماس قایغو

و مثل ایلسست سیروب بضم راو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت

محاجتون گوید *

چناندین سیروب آنی بیفوا لار

هر کیم که نوروپ قیلیم ب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر راو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم راو باشد

امر آن سیروب بضم راو باید باشد مع هذا هیچکس بضم راو استعمال نکرده

و حضرت نوائی خود نیز سیوبین مذکور ساخته الشاهد عليه * شعر *

ای نوائی بکلیندگ نظمینگ مثل ایتسا سیوبین

کیم نصیب او ای سنا صاحب ادراک یکیست *

و سیورب هم بایه است مذابت کسره سین سیورب بکسر و او باید مع هذا
در همکنی نسخه بوجب ملاحظه شد *

قسم دویم آنست نه در مولفات حضرت فوائی بنظر رسیده و بنسخه
متعدد رجوع شد تنه جا بر این نهجه مرقوم بود و آن بر سره نوع است *
نوع اول آنست نه غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم
بر تصریف نساج اول صحمون میدوئند شد از آن جمله تیفماسلیک گاست
یعنی با آرام تکریتن چنانکه گوید *

میل دینی اه سالور کیمده نی تیفماسلیک گا
تیفیجان گونگلی لیک کیم که کونگلودین چقاریب
چون تیه ماق مصدر قافیست و مدلسیات بعیغ نیز با قاف استعمال می شود
با پست تیفماسلیغ نه مذکور شود *

دیگر سواد رامانگی است یعنی افسوده نکند و این معنی مختلف
مدعاست چنانکه گوید *

کونگول باغی از دور نخل نهی لیک قوارقارمین
کیم اول ایسیغ هوا سواد رامانگی نورس نهایمینی
با پست سواد رامانگی باشد یعنی فخل قدش در میان دل منست لیک
مینترسم که ناگاه آن هوا کرم فهال نورس مرا افصرده ند *

دیگر تاپمادوک است یعنی فیاقم *

تاپمادوک گلرنگ جاصی بی خمار ای باغدان
رد نه برو گلشن ارا گل بونماس ابرمیش خارمین
تاپماق بمعنی جستن (ست) از صیغ قافیست با پست تاپمادرق مذکور شود *

دیگر بوبونگی جا بکسر کاست یعنی نابه امشب چنانکه در لیلی
مجذون دا خواستگاری پ عروسی دختر نوبل گوید *

* شعر *

دیل لار له بو عنق ازاده ایرانی دونکسوندن زیاده او-و-دی
 بیرهایدوزر ایدی ایکاوا کا پوس-ت سوتونکی جا وصل درنکی دست
 باپست دونوکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیاده
 کافس در این کلمه حرف تعـدیه است و حرف تعـدیه عـنـی بر فتح
 می باشد و نسر اوازه معنی ذمی نخواهد .

دیگر نویمامعت در این شعر *

ای نوائی یار اکر دیر دیم ازویگی اونـغـه سال
 نن دـلـارـگـ ایـلـارـکـ دـوـمـاـ جـانـ اوـچـونـ دـوـمـانـهـاـگـیـلـ
 دـوـبـماـ مـذـاـبـ مـقـامـ نـیـسـتـ نـوـیـمـانـ باـشـدـ بـعـنـیـ اـیـ نـوـائـیـ یـارـ اـکـرـ
 مـیـگـوـیدـ کـهـ خـودـ نـرـاـ بـآـنـشـ بـیـنـدارـ بـسـدـبـ تـنـ بـرـهـنـهـ دـرـدـنـ نـعـلـلـ کـنـ بـرـایـ
 جـانـ نـعـلـلـ مـکـنـ چـونـ بـرـشـنـهـ شـدـنـ سـبـ نـاخـیـرـ دـرـ اـجـراـیـ اـمـرـ مـطـلـوبـ
 اـسـتـ بـمـحـضـ اـمـرـ نـلـبـاسـ خـودـ رـاـ بـآـنـشـ بـیـنـدارـ وـ اـکـرـ کـوـبـماـ باـشـدـ بـعـنـیـ
 اـمـوـ خـواـهـدـ بـوـدـ کـهـ بـنـ بـرـهـنـهـ کـرـدـنـ بـمـسـوـزـ دـرـ اـیـنـ هـمـرـزـتـ نـهـ لـطـفـ سـخـنـ
 بـدـاـسـتـ نـهـ بـعـنـیـ سـخـنـ *

دیگر سوکونجه است یعنی از عقب نو چنانکه در وقت اسلندر
 از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید *

کـهـ هـاـقـمـ قـوـتـوـبـ شـیـنـ اـیـنـ آـلـهـ آـدـیـمـ

بـیـوـیـبـاـ جـانـ سـوـگـونـجـهـ مـیـنـاـ آـنـمـاـدـیـمـ

باـيـصـمـتـ تـسـوـنـگـونـجـهـ باـ کـافـ خـطـابـ مـذـکـورـ شـوـدـ وـ بـدـونـ آـنـ بـعـنـیـ سـقـیـمـ
 اـسـتـ وـ جـذـفـ کـافـ خـطـابـ درـ هـیـچـ مـقـامـ جـایـزـ نـیـسـتـ وـ نـمـروـزـتـ شـعـرـیـ
 هـمـ بـاعـمـتـ بـرـ حـذـفـ نـلـبـوـدـ *

نوع دویم آنست که مذخوست اما بر صفت محصول مینواند شد
از آنچمه ایندیب بمعنی بو فروده چنانکه در مقاله دهم از هیرت البرار
در وصف میخوازان گوید *

سیل سوین نایسا ایندیب مل کبی
سای ناشیسن نایسا ایندیب گل نبی

اید مع اندال رعی بود رایحه باشد بادست ایندیب با دال مذکور شود
چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به نا جایز است شاید در این مقام نه
ابدا واقع شده باشد *

دیگر غان است ده در چند صیغه از صیغه کافی استعمال شده اول
سودرالادورغانست بمعنی بزمین کشند چنانکه گوید *
شعر *

مح ر او امام ایندیگ اول زلف نایس دین نیکدورز
پر اوزره سودرالادورغان بیرون داغی رسیدم
و ذیر ایسادورغانست بمعنی وزند چنانکه در دیوان بطريق نظر گوید
یه : فلک حواله نیزگ اول قاتیغ ایسادورغان صوصربی تسکین ناینی -
و همه چفین کیلاورغانست ده در علوان سد سکندری بمعنی آمدن گفته
ده - خاقان چین ایندیگ فوشاشده گ کرم خویلوق بیله نیغ جهانگیر نارتیب
دیلاورغانین ایندیب - و سودرالماک بمعنی بزمین کشیدن و ایسماک
معنی وزدن و بیلماک بمعنی آمدن از مصادر کافی و اشلاق تمامی
صیغ آنها هدی برا کافست بایست سودرالادورگان و ایسادورگان و کیلاورگان
مذکور شود برخلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی
در تسلیم المحببه و محبوب القلوب شمه جا کیلاورگان با کاف نیز بیان
فرمولند و در تاریخ بابری هم کیلاورگان مذکور است اما در عفوان
سد سکندری این لفظ در هقره مرجوره با غین اندرج یافته و از بعضی

اھالی نوران نیز مکتوب و ملفوظا بیلانورغان دیده و شنیده شده شاید جایز
الوجهان باشد *

نوع سیم آنست که نه محمول بر صحبت هیئت واند شد و نه بر سهو
کاتب و آن بک فقط است که در این شعر در قافية خط واقع شده *

* شعر *

پرندگان خالیفگ دور صریحا تحریر ایدز حالتدا خط
تامدی قدرت کلمی دین نون صفحه سیغه بیر نقط

رسم چهارم در بیان قواعد متفرقه و فواید مختلفه

قواعد — بدانکه علاماتی که از برای شریک از همیغ مقرر است
نمفان العلامات لا پیغیر بهیچ وجه خلاف و اسقاط نمیشود و هرگاه حرف آخر
کلمه با حرف اول علامت منحدر باشد مثل همینه عجیب بمعنی لفجیده
و یاغعوجی بمعنی بارزده و توکوچی بمعنی ریزنده و سونکوچی بمعنی
دشگام دهنده ای غام جایز نیست اما در ضمایر صیغه ماضی که در ذیل
باب دویم از مبنای اول گذشت هرگاه حرف آخر کلمه نامی قرشت ماقبل
منسوز باشد مثل بیت یعنی برس و بیت یعنی بن چون تی که خمیر
مغروه مغایب است و تدقیک که خمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق
نشود ادغام باید کرد مثل ایتی یعنی کرد و بیتی یعنی رسید و ایتیک
کردی و بیتیک یعنی رسیدی و این ادغام بمراعات حسن خط و صورت
رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هیئت مضحك
در کتابت بهم چوانند رسید * و اگر نامی قرشت ماقبل مفتوح با مضموم

باشد مثل آت و توت در آن صورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آنکه یعنی انداخت و تونتی یعنی گرفت و آتیفک یعنی انداختی و توندونگ یعنی گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعدہ — باید داشت که حرکات بعضی از علامات صیغ قابع حرکات نهمه ماقبل آن یعنی اکبر ماقبل مضموم الحركة است علامت هم مضموم عذکور میشود و اکبر ماقبل مفتوح یا مكسور باشد علامت مكسور بیان می شود چنانکه نیفیت آن در ذیل مبداء دریم مشروط فشارش یافته اما بعضی از هلمات و علامات هست که در لغت چیختای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعدة درباره آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است نوع اول حروفیست که در هر حال مكسور آن و حکم تغیر از آنها معلوم از انجمله میز است که غصیر متكلم مع الغیر است و میم آن مبنی بر کسره می باشد مثل نوزمیز و کونکلوه یافز یعنی چشم عا و دل عا و باشیمیر و نیشیمیر یعنی سرما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که بضمیر مفرد مفادی اضافه شود مثل اوژی یعنی خودش و کوزی یعنی چشم چنانکه با رابطه مفعول گوید *

بونه زافی دامیغنه کونکلوم قوشی ایزدی اوژین
دوسانیدگ ایزدی صرادی نیکماندیل ہارپی کوزین
دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از چی و چی باشد که مكسوراً اضافه میشود مثل تونقوجیم و قاپقوچیم یعنی کبرنده من و رباینده من الشاهد علیهم *

فسته کویونگدا تائمشام بدکس

تونقوچیم قاپقوچیم ایتیفگدر و بس *

نوع دویم آنست که مبدی بر رفع است از آنجمله درق و توق و درگ و ترک است که غمیر متكلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه با تائی قرئت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر می شود مثل آدرق و توتوق بعفی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم و کیدوک یعنی رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچون بمعنی کشاده و بولغانوق بمعنی برهم خوردک و سینوق بعفی شکسته و یقینی بعفی خراب و اشباء آن *

قاعده — همچنانکه در عربیت افعال قبل از ذکر لفظاً و رتبه جایز نیست واحد هما جایز است در ترکی هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید *

او قاریلگ چاک اینتی لور هریان نوائی کونگلیفی
یول لار اینکاندیک پاغین دیواریفی دیرانه نیفـگ
یعنی دیرانه نینگ دیواریفی *

فاایده — اگرچه موافق عربیت در اسماء خرج از فمه بکسره و از کسره بضمہ جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق می افتد در اسماء مثل سینوق بمعنی شکسته و نیشوک و نیلوک بمعنی سوراخ و یقینی بمعنی خراب و در افعال مثل دیدوک بعفی گفتیم و پیدوک بعفی خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ دپ و ژوک عجمی فرق گذاشته و اشیاع و عدم اشیاع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معرفی نمی کنند چنانکه جناب

نوائی آچ راهه امر از شودن باشد با آج بمعنی کرده قافیه نوده
و هو هدا *

اول ترک خطا نینگ ایرور انداق کوزی قیم ساج
کیم نازدین اول ماس دیماک آیندا که کوز آچ
آجلیغ دین اول آی نینگ متر اولدی کوزی بیمار
قان ایچکانی مایل نیکا بومیش کوایماس آج

و همچندین در غزل دیگر ساج را بمعنی گیسو با آماج قافیه نموده و در
ترتیب دیوان نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمه عربی بوده
مثل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمه فارسی و ترکی بوده
مثل باج و کاج رساج و اج آنها را جیم عجمی نامیده در تعریف جیم
عجمی مذکور ساخته و همچندین حرف چه را که جیم عربی است و بمعنی
قدر و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عجمی است قافیه فرموده
و هو هدا *

سر و گل حسن ایچره برق اول سرو گلرخسار جه
ایله کیم تمربی و بلبل نالهدا مین زارجه
چون نوائی کونگلینی سیندوردونگ ایدمی بونماکی
مسکن ایرماس ایتنی چون هریان تو شوب بیر پارچه

و نیز اشعار را در قوافي منظور نداشتند کیز را که امر است از گردیدن
و ایز را که امر است از ساییدن و بدون اشعار نسرا مصطلح است با خیز
و تیز که با اشعار تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد عليه *

قوش کیتوردی نامینگ و کونگلومفی قیلدی شعله خیز
ایلانی گریا غفاتی نینگ بیانی بو اتفاقی تهیز

ای نوائی چون ضرورت تور بو مسکین دین رحیمل
 خواه قوتغیمل گوشة خواهی جهان ملکیتی دیر
 و همچنین تو ز بمعنی نمک را که باشیاع مستعمل است با سوز بمعنی
 سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقنی کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحظت شیوه لیک شدیدین در داغینگ گا سوز
 او ز حکمت اهلی گویدا سالادی شکر تگی گا نوز
 چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار
 الله الله بار دور اول نی لعل جانبخش اول نی سوز

قاعدہ — چنانکه در لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال میشود
 لغت ترکی یا فارسی و عربی متناخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر
 و بعضی از روابط فارسی یا لفظ ترکی معمول نیست چنانکه گویند که
 پخشی است و پیمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب
 دور و زبون دور و از ضمایر همان خمیر متکلم وحدة که عبارت از سیم باشد
 مشترک و مستعمل بین اللغتين است چنانکه در ترکی میگویند آورم
 و بفارسی میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط
 و نسبت فارسی ترتیب یافته و بیک معنی متناول گشته آن الفاظ میگویند
 برو بدل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکی استعمال میشود
 مثل رو برو چنانکه گوید * * شعر *

فی قاتیع کوفکلی بار آیا کیم او شول میوش نیانگ
 رو برو سیفه کیلور هر نفس اسان کوز گو

او در لفظ رو برو سیفه حرف نعدیه ترکی بفارسی جمع شده و همچنین
 است بسر الشاهد علیه *

(۱۴۰)

* شعر *

وەل دىن دم اورمايىن قىلىساق فراق ايلە بىر
 شايد اوزنى بىزگا بىر كون مەربان اىتەكاي فراق
 و نىز در نسليم المحبە در ذكر شيخ ذجىب الدين بىرغەش بەطريق نشر گويد
 كە قوم نىڭ ئىللىك طلبى كونگلى كا غالب اوئلىي د يالغۇز اۋەدا بىر ايلەر
 يىرىدى داز اين قسم اشت سرقا سرچانىڭ فرماد * * شعر *

عالىم ئىشى سرقا سر فەم بىرگا كۈرى قىيەماس
 ساقىي قۇنۇبان جامى قۇيدا مەيفىي قايفسوە .

و ئۆظيم اىذىست تا بىشام د بىر دوام چنانكە در مەقالە دىرىم (ز حىرىت الابرار گويد

* شعر *

نوشىدۇ صفت يوق كە سەھىر تا بىشام
 قوي سەھىر د شاملىق كېيم بىر دوام
 د ازىن نوع اشت درميان چنانكە در سەد سەندىرىي در بىان عدل اسلەندر
 گويد * * شعر *

ئىرگ خىلى نە قىچقىسى درميان
 الار جوجە يەنكايىخ بو بىر ماكىيان
 و شىبىه اىنسىت دوقاڭ بىعىي خەمیدە الشاھد عليه * * شعر *

قمر هر آمى باشى معجز نمايى ايلەنەنگ دىن
 تاچىب باشىفى اوغۇرلار كە بولدىي ايلا دوقاڭ
 و ازىقىكۈنە است تەڭ چنانكە گۈيد *

نواتىي كۆ خىرد مىلى دا سودا دىن بىنگ ئىلسانڭ ،
 قىدم اورضىل ئىدا دىشكەندا مەجىسون و ارىمەن ئىنگلىيغ
 و مانىند اىنست بىقىد الشاھد عليه *

* شعر *

بندقـ جذت ارا نوش اینـار می کوش
آدـلاـ کـه مـیـکـدـه بـوـامـیـشـ مقـامـ عـینـ بـنـگـلـیـخـ

و از این قـبـیـلـ استـ باـخـرـاجـ چـنـانـکـهـ درـ پـیـغـامـ دـارـاـ باـسـکـنـدـرـ فـرمـایـدـ * شـعـرـ
مهـبـیـاـ قـیـلـیـمـ بـیـشـکـشـ باـخـرـاجـ پـاـذاـ هـنـرـ نـیـداـ کـیـمـ اـیـرـورـ اـحـدـیـاجـ

وـ عـدـیـلـ اـیـنـسـتـ سـرـ وـقـتـ وـ درـ مـحـلـ الشـاهـدـ عـلـیـهـ * شـعـرـ
پـاـرـ هـجـجـرـ نـیـداـ سـوـرـقـنـیـمـ نـهـ بـنـیـنـگـ اـیـ اـجـلـ
جانـ فـدـانـکـ اـیـتسـامـ هـنـزـ آـزـ دـوـرـ کـهـ بـیـلـدـیـنـگـ درـ مـحـلـ

و از این ثـابـتـ استـ هـمـ پـاـپـاـ بـرـجـاـ چـنـانـکـهـ گـوـیدـ * شـعـرـ
پـاـرـ اـمـرـ هـمـ پـاـپـاـ بـرـجـاـ اـیـسـاـ بـوـدـورـ رـواـ
باـشـیـعـهـ هـرـ اـعـظـهـ اـیـرـوـلـمـاـكـ بـوـلـوـرـ پـرـکـارـدـیـلـ

وـ بـعـضـ الـفـاظـ نـیـزـ هـستـ کـهـ بـالـکـنـایـهـ بـالـصـرـاحـةـ درـ فـارـسـیـ بـیـکـ مـعـنـیـ
خـاصـ مـصـطـلـیـمـ گـنـنـهـ درـ سـوقـ کـلامـ تـرـکـیـ هـمـ بـهـمـ نـهـجـ اـسـتـعـمـالـ مـیـ شـوـدـ
وـ آـنـ مـعـنـیـ بـلـفـظـ تـرـکـیـ اـذاـ نـمـیـذـوـانـ کـرـدـ مـقـلـ تـرـدـامـنـ دـرـ تـیـرـ بـارـانـ الشـاهـدـ
عـلـیـ الـوـلـ * شـعـرـ

وـ مـلـیـعـهـ مـحـرـمـ اـیـمـاسـتـورـ بـیـتـیـبـ مـحـرـمـ بـوـلـوـرـ
ایـکـیـ تـرـدـامـنـ کـهـ تـانـوـغـلـوـقـ بـیـرـوـرـلـارـ قـانـیـمـهـ
الـشـاهـدـ عـلـیـ التـانـیـ * شـعـرـ

بوـ کـهـ آـهـیـسـ نـیـرـ بـارـافـیـ بـارـوـرـ کـرـدـوـنـ سـارـیـ
غمـ سـپـاهـیـ اـیـنـکـالـیـ کـونـگـلـوـمـکـاـ دـرـ اـرـلـ شـاهـ رـاهـ
هرـ چـنـدـ کـهـ اـزـ اـیـنـ مـقـولـهـ رـوـابـطـ وـ اـمـطـلـاـحـاتـ دـرـ لـغـتـ چـغـنـایـ مـسـتـعـمـلـ استـ
اماـ دـرـ تـعـرـیـراتـ اـنـرـالـکـ رـوـمـ بـیـعـتـرـ اـسـتـعـمـلـ مـیـ شـوـدـ *

فایده → همچنانکه در سیاق فارسی بعضی از فوچهای ماقبل الف را مبدل به سره و الف را بجمعهای مجهانست که هر چند متفلب بینا می‌سازند - مثل حساب ر، لغات و اعتقاد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید می‌گویند در لغات ترکی هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل می‌دانند مثل قیراق بمعنی کذار را قیریق و آلماق بمعنی گرفتن را آیلماق و یارماق بمعنی شگافتن را ییرماق می‌نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

ذوقت تمام شد

*V. Books and Authors other than Naučā's quoted
in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.

Bâbur Padishah—verses p. 62.

The Memoirs, p. 97.

Tâj ut-Tawârikh—p. 45.

Kâlidâ and Dîmna. Turkish version, pp. 46, 48,

p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.

p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:

August, 1910.

p. 129, line[¶] 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بۇرکىشى ئەلگەن اۋەيى كىم بىل ئاوار يار ئەلگىنى

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'i's Dîvân.

p. 132, line 21. Mîrzâ Mehdi or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'i in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: “Do not wait to take off your clothes; nor make pretexts to save your soul alive!”

The verb *kayntaq* means not only to burn, but also to wait. See Zenker sub. vob. چۈزۈ ; *kilymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error: for my copy of the Dîvân reads

ئۈرۈپ جان سۈنگۈزىقە مۇتاڭىلماڭىز

p. 134. *itip* is an example of changing *s* to *ç*, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from *ç* to *s* is also common in Yarkand to-day, where *ibraq* though always pronounced with the *t* is frequently written ىېدەق. (See Roquette's Article on the Uighur-uzbek Dialect, Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of *لۇ* and *كۇ* when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference *كۇ* and *لۇ*.

p. 141. ¶ *bashiga üyürülmek* (or *avırılmek*) is a common expression in Turki poetry. It means “to revolve round the head,” i.e., *sargurdan shudan*. See Divan of Bayram Khan, pp. 67—77.

- p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!
- p. 84. line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tame-tam* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.
- p. 86. line 7. for *سیچه* read *سیچے*.
- p. 87, line 9. for *سیچے* read *لے سیچے*.
- p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.
- p. 115, line 4. *yuzmek*, to turn towards, from *yuz*, a face—
corresponding exactly to the Arabic *سَوْمِي* from *سو*.
- line 8. *uchquu* = sparks.
- p. 116, line 1. *sipâh-i-hüsniyya pat mehchesi rukhshan 'alam bolghay*.
“The crescent of the feather (in your cap) is a shining
banner to the army of your beauty.”
- line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minek*, to rise, ascend.
- line 13. *chihmaq* = to endure كردن، متحمل.
- p. 119. The verse beginning طلب بولپهه می and that beginning نیزهل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *nurasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.
- p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawâ'il but it does not occur in my copy of his Divân, “Using her little fist she gave me a little black eye!”
- opmek* = to kiss, to embrace.
- p. 122, line 5. قیچراق = bent or twisted, the more usual form is قیچرگی.
- line 16. *imelek* = trouble and affliction.
- p. 126, line 11. یس is here the imperative of either *laymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

- p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.
- p. 30, line 10. *kütek* = a whirlpool.
- p. 32, line 16. *chabghan* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqan*.
In this line *گو* is a misprint for *گی*, i.e., *tiz-ran*.
- p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutuburghan* and *bit-türken* are ever used.
- p. 35, line 8. The real meaning of *tutghan* is "hostage" Arabic *عَهْد*.
- p. 44, line 12. for *عَلَيْكُمْ* read *عَلَيْكُمْ*.
- p. 49, line 5. *shahre dashmish* = Persian *dar shahr uftad* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shahrat yafta*, became known.
- p. 55, line 19. *külegesch* = a shadow. *Khandu-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.
- p. 62, line 11 *sey*. I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—
It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.
In the last line *سر* is a misprint for *سر*. *Dangana* = a beggars' feast.
- p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.
- p. 77, line 2. for *جے* read *جے*.
line 4. for *پُرے* read *پُرے*.
- p. 78, line 19. for *چھپی* read *چھپتی*.
- p. 80, line 9. for *کے* read *کے*
line 8. for *موج ششم* read *موج ششم*.
- p. 81, line 14. for *کلکول* read *کلکل*.
line 19. for *لے* read *لے* as elsewhere.

- line 15. *urushmaq* = to fight, *oşş* *allâc*. *bayakdigazadan* is *urummaq*— see above.
- p. 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.
- line 8. *chikermek* should be *chükermek*.
- line 9. *kitermek* should be *kitirmek*.
- line 14. I have added the word *bar* before *zamîn*.
- p. 15. In Kashgar they say : *qutramaq* = to go mad; *qutratmaq* — to send a person mad.
- p. 16, line 3. *ilmek* also means a hook.
- p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydar* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdar*.
- p. 26, line 10. *tîsha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.
- lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows.
- Since my affairs became involved with a narrow
(*tar*) mouth,
The Beloved has held my heart fast by one curl
(*tar*) of hair,
I am in hopes, that from the water of my eyes,
The seed of love may be cultivated (*terile*) in her
heart.
- p. 28, line 6. *iudekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."
- line 15. Other words with this termination are *shigawul* — *qaravat* — *lusqawul*.
gasawul — a chamberlain (*hâjib*), in times of war it means the officer who arranges the *gusal*, order of battle (*lashkar yusunishi*).
lusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ānchā ighzā* (اَنْصَى) *namāda*, which gives no sense.

line 22. *rā* after *ānchi* is out of place.

p. 4. *Ghard'ib uṣ-ṣighar*; *Nawādir uṣh-Shabāb*; *Badi' ul-Wust'* and *Fard' id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawa'i. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the *ghazals* are arranged in three series; the first, arranged alphabetically, is composed only of *ghazals* in the metre Raamal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. (or *لِمَ* read *لِمَنْ*).

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgāna* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgāngā*.

p. 10, line 10. The form *uzatdughan* is really a poetical license for *uzatdughan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar gi-riftan*; a better translation would be *rakbar shudan*, i.e., to guide or lead. Again the first meaning of *tishlenek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *sigüdenek* == to dose or slumber. Persian *pinegi zadan* or *ghanūdan*.

line 23. read *وَيَا مَاهِي* (بَلْ وَيَا مَاهِي): this has been indistinctly printed.

line 17. *urubuaq* == to be beaten by some one else; *taranmaq* == to come into collision with somebody or something. مصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *rd* is again used out of place after *ج* and *ق*.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.

(d)

Beyân I. *gha, ghe, ga,*

ghi, qi, ki,

ghina, kina.

p. 117. *raq, rugh, rek*, etc., etc.¹

p. 123. Beyân II. *ligh, lugh, liq*, etc.

p. 128. Qism II. Internal vowel changes.

p. 130. Rasm III. On irregular spellings.

Qism I. Words spelled contrary to common practice.

Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies
of Nawâ'i's works.

(a) absolute mistakes.

(b) mistakes which can be justified.

(c) a mistake which can neither be justified nor at-
tributed to the copyist, namely, the word
nugat, (the plural of *nugta*), used with *bir*,
one, as a singular to rhyme with *kuff*.

p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding
with a few examples of Persian idioms which are
used in Turki, such as, *bi basham*, *dar mijan*, *ba*
tang, *bi khimj*, *tar duman*, etc.

IV.—Notes and Corrections.

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as
I am aware, a recognised Persian idiom for writing or
composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have
myself added *an* after *mâ'mî*, as the sentence seemed
incomplete without it.

line 14. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba*
is here of course correct.

¹ This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiari-
ties of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

- iv. **qızıl ayaq* and *qaratayiq*, to drive away.¹
 v. *qatıgh kızılık*, lit., hard-eyed, which means shameless.
 vi. *səmonq yüzhük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.
 vii. *keklik əzmaq*, bad digestion.
 viii. *küz tulnaq*, to be expectant.
- p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tanfid* and 4 Rasms.

Tanfid.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Ozbeks, etc.

- p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Faṣls.

Faṣl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *gaf* and *ghair*.

- p. 102. Qism II. On the forms *ikən*, *irkən*, *ikin* and *irkin*.

- p. 103. Faṣl II. Suppressed letters,

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

- p. 107. Faṣl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*getti*), *seki* (*sekkisi*).

- p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *iz*.

- p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(a) "f" and "d", *da*, *de*, *dix*, *ta*, *ti*, *dır*, *dırıw*, *tır*, *tırıw*.

• (b) Vowel changes.

(c) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyân I. *məqəndimək*, *səqəndsek*, *dəqəndıq*, *dəkəndtük*.

¹ The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzūlī.

- p. 91. MABNA IV. (*continued*).¹
[Bāb III.] The *zawā'id*.
p. 92. *ar*, *iken*, *irken*, *dur*, *tur*, *tük*, *ehi*.
p. 93. (various uses of this particle), *si*, *-sh*.
p. 94. *ning*, *nurg* (this last is a particle without any meaning), *ghil*, *gil*.
p. 95. *tigh*, *la*, *-n*, *-in*. . .
p. 96. MABNA V. Words which take a special meaning, i.e., Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *âlmag*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar âlmag* to be able to go.

Another expression is *sutghun âlmag* to buy.

- p. 97. (ii) *hilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."
(iii) *tüshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,
e.g., *atı tüshmek*, to take to archery.
(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.
(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.
(vi) *kür*, the imperative of *kîrmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.

- p. 98. Qism II. Compound Idioms.

- i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.
ii. *gulagh tutmaq*, to make a compact.
iii. *qubaq baghlamaq*, to make a false report.²

¹ The heading one would have expected here is Bāb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions.

² Radloff (sub. voc. جلیل) translates this idiom by: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take جلیل to mean "something which has not actually happened."

iii. *din*, from,

iv. *da*, in,

p. 85. (b) Particles having various meanings.

cha, *ja*¹, to; to the extent of (*miqdar*) various expressions quoted showing the different powers of this particle :-

e.g., *ardicha*, *sangicha* — after, behind; *azgeche* — in another manner; *necha* — how? *necha* also means "however much."

p. 87. Beyán II. Nominal particles.

(i) i. *-an*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9,

e.g., *biran*, *ikau*.

ii. *-mji*, ordinal particle used after all numerals,

iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour — *ish*, e.g., *qicimtul*, reddish,

iv. *-tagh*, *-aq* — Persian *-zār* and *-stān*.

p. 88. v. *dik* — like.

Other uses of *dik* are enumerated,

vi. *-dash*, *-task* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection),

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive,

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lik*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (b) i. *-daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *ändaq* — in that way.

ii. *-durug*, an instrument;

e.g., *buyundurug*, the yoke; *ukundurug*, a wool-carder's bodkin.

iii. *-chag*, *-chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

¹ On p. 138, Mirzâ Melidi explains that when *ja* and *ch* indicate degree, quantity or limit we should read *ja* and not "*ch*". See my note on p. xxiii.

MĀBNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rārābit*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(a) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

nīng,

(b) *ng* after a vowel,

(c) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(a) *ñichin* ; *ila* ; *ilan* ; *bila* ; *bilan* ; *birk* ; *birkun* ;
dur ; *durne* ; *kim*.

p. 82. (b)¹ The various affixes beginning with *ç*² and *z*³.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(a) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (b) Intensives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; *tap* ; *tip* ;

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yāp yāsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Boyān I. (a) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yogsa* ; which is in reality a contraction of *yog isa*, itself a contraction of *yog irsa*.

ii. *ma*, the interrogative, used either with or without the Persian *ayā* = “est-ce que”.

¹ Text for مُكْبَرٌ يُرَدِّيَنْ يَرَى.

- p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant.
Qism I. *mag, di, ding, dingiz.*

p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, ghuchi, ghucha,*
ghach, ghali, ghay, ghuluq.

p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*

p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*

Qism II. *b, y, gin, dur, durmish, durghun, ng, ngiz, b,*
ban.

Appendix.

p. 69. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.
The forms enumerated in Qism I. are here repeated with
examples of their combination with these Root-forms.

Appendix.

p. 73. MARNA III. The Pronouns and Demonstratives.
Bāb I. The Pronouns.

Qism I. The Conjunctive Pronouns.
1st. pers., sing.—“*m*” ; pl.—“*mis*”.
2nd. pers., sing.—*ng* ; pl.—*ngiq* and *nguz*.
3rd. pers., sing.—*i, -si* ; pl.—*lar*.

p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and
Disjunctive.
1st. pers., sing.—*man* ; pl.—*biz*.
2nd. pers., sing.—*sen* ; pl.—*siz*.
3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol* ; pl.—*olar* (for
ol-lar), etc.

Qism III. On the Demonstrative Pronouns *â* and *âr*.

Bāb II'. The Demonstratives.

Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.
bu, mun, e.g., muncha = this much ; *munda*, in this,
mundaq = thus.

Qism II. *ol, shol*, etc., as in Bāb I. Qism II.

I regret the presence of a double umlaut here. For $\ddot{\text{w}}$ read w ; and the type should be smaller.

- cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *ayyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *umq* or *eq*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* — weeping.

- p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.
- p. 55. Qism I. (a) *ghach*; *ghu*, *mas*.
- p. 57. (b) *ghucha*, *ghuncha*, *ghucha*, etc.
- p. 58. *ghuluq*; *ghudik*.
- p. 59. *mishang*; *maydur*;
- ' Six forms which indicate the Future Tense: i. *gham*;
- ii. *ghamiz*; iii. *ghang*; iv. *ghanguz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.
- p. 60. *Rule*.—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yog*.
- p. 61. (c) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.
sa, *sahir*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.
- p. 62. Qism II. (a) The affix *ti*—e.g., *ātali* = let us take; *yā-i-sakina* and *yin*, e.g., *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.
(b) Compound affixes.
- p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

- p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqas.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

amma, demands *amma*;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āddim*; *kit*, *kittim*; while the *Rumis* say *ābbem*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madak*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from *Nawâ'i*.

p. 50. Bâb IX. The Present Participle.

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (a) The addition of "y" (*yâ-i-sâkinâ*).

p. 52. (b) The addition *ya* (*yâ-i-mazmâni*) to root-forms ending in "a".

Qism III. Root-forms ending in *a* also take *y* (*yâ-i-sâkinâ*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter; but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. Rule.—All these forms with the exception of II. (b) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *âlakîl*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-añ*),¹ *oquy kir* read! *dei-kir*, say; the past *âla hashlatî* == he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *âlamân* == I take; *isteymân* == I wish.

p. 54. Rule.—The forms in Qism III, IV, and II (b) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* == I may read, thou mayest read or he may read. In these

be met with in Turkish poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page 144 of the text-line 14.

¹ In modern Turkish new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *âkip-harip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmak* to take away (cf. Hindustani *lawa* from *le-añ*). *

- p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*,
 2. *ghau*, e.g., *tapghau* — found.
- p. 34. 3. *tigh*, *tugh*, *lik*, or *tük*.
- p. 35. 4. *ghau*.
- Bāb VI. The Imperative.
- p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.
 The affix *ma*, and *magħil* or *makil*.
- Qism I. Cases in which *ma* does not represent the
 Negative Imperative.
- p. 40. Qism II. Ditto.
- p. 41. Bāb VIII. The Negative.
 The insertion of *ma* between the (Imperative) root
 form¹ and the temporal affixes. Terminations of the
 3rd pers. sing.
 (a) *mityālur*, (b) *mas*.
- p. 42. "Completion."² Affixes of the 1st pers. sing.
 1. *man* or *man* (affixed to the root form).
 2. *manam* (rare).
 3. *mas man*.
- p. 43. Anomalous forms (*baddi'*), which express both the
 positive and the negative.
- p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either
 positive or negative: in the former case it is the ap-
 eopated infinitive *plus* the posses. pron., 3rd pers.
 sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the
 poss. pron., 3rd pers. sing., e.g., *cikmesi* — his drag-
 ging or his not dragging.
- p. 47. Qism II. The form *masidak*, the negative with the post-
 position "from". The author quotes these exam-
 ples from Nawā'i, in which this form is to be under-
 stood in the positive.³

¹ Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-ʃI'b-i amr*, i.e., the form of the Imperative verb, by *root form*.

² I think Mirza Mehdī Khan is here mistaken. For many examples are to

2. 'The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

- p. 14. 3. The Causative.
- p. 18. Faṣl II. on Nouns of Action, in 2 *naw'is*.
- p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).
- p. 20. Qism I. (a) the affixes *di* and *ti* ;
 (b) the affix *ban*.
- p. 22. Qism II. 1. (a) the affix *mish* ,
 (b) the affix *ghan* or *ken*.¹
- p. 23. 2. The Negative Aorist *maydūr*.
- p. 23. Bāb III. The Aorist.
 Qism I. The affix “*r*”.
 - (a) after a silent consonant,
 - (b) after a vowel.
 Qism II. 1. (a) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant :
 (b) the addition of *idur* to imperatives ending in *a* ;
 (c) ditto to those ending in *i*.
- p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.
- p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Name of the Agent).
 Qism I. 1. (a) the affix *ghuchi*.
- p. 28. (b) the termination *chi*.
 - 2. (a) the affix *al* ; (b) *chaq*.
- p. 29. Qism II. 1. (a) The Aorist in “*r*”, e.g., *achar* = one opens ;
 (b) the affix *ghan*.
- p. 31. 2. (a) the affix *ghur*.
- p. 32. (b) *ghun*.
- p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.
 Qism I. Words with a passive meaning; e.g., *sinaq* = broken, *bitik* = written.

¹ In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III. *Analysis of Contents.*

- p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglakh*.
- p. 3. *Muqaddimah* to the Grammar called *Mabāni'l-Lughat*, containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alī Shīr Nawa'i's poetical and prose works.
- p. 5. *Tarsīf*: on the correct formation of words.
- p. 6. *MABNAI* I, consisting of 10 Bābs. Bab 1: on the Infinitives.
- p. 7. Fasl I. in 2 Qisims.
- Qism I: on the Infinitives *mag* and *mek*.
 - Qism II: other forms of the Infinitive in 2 naū's,
 - (a) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (b) infinitives in *qan* and *ken*.
- p. 10. Use of the termination *mish* as an infinitive.
- p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion of *la*, *da* or *ra*.
- p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.
- 1. The Passive, in six naū's--
 - (a) verbs which take *t*;
 - (b) verbs which take *n*;
 - (c) verbs which take either *t* or *n*;
- p. 13. (d) verbs which take *t* or remain unchanged, e.g.,
erimk and *erimek*, to be melted.
- (e) ¹ verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows :—

1. <i>Mabna</i> .	7. <i>'Atāma</i>
2. <i>Bāb</i> or <i>Shagg</i> or <i>Rūm</i>	8. <i>Qā'idā</i>
3. <i>Fasl</i> .	9. <i>Fa'ida</i>
4. <i>Qism</i> .	10. <i>Dayl</i> .
5. <i>Naū</i> .	11. <i>Tadīl</i> .
6. <i>Bayān</i> .	12. <i>Tumhīd</i> .

I have preserved most of those names but in the case of the *naū's* I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, *ج* (a), *م* (b) and so forth.

¹ The 5th *naū*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1732), on his way to Isfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh;¹ in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Mustâfa Khân Shamîl, on a mission to the Sultân of Turkey;² and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh.³

Abû'l-Hasan b. Ibrâhîm Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Sufîwiyât*, in his notice of the Afshârids (A.H. 1148-1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târikh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdi-- and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askâr. Mirzâ Mehdi had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durrâ-i-Nâdirî* was also written by him."⁴ It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durrâ-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia⁵ we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdi Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

¹ See Translation of 'Târikh-i-Nâdirî', I., p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

² Translation of 'Târikh-i-Nâdirî', II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

³ See Brydges History of the Kâjars, p. clxxxii.

⁴ The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 142:

نادری انبیاء صرزا مهدی و اصلاح مرزا علی عسکر است مهدی در علم عربی
بهره نداشت و طوریکه دغیره داشت و در ره نادری نیز یز قالیف اوست *

⁵ Persian Version, II., p. 38.

(ذیکر)

فعالی اللہ از این کهرا کافدہ	؛ فاموس الطائف حق برگزار
ذساقیدہ برقاچ قایلیف نظر	سو ادلشت دستور والا قدر
مردب کلامی که از مخملش	مراجع معاوی شود آشکار
باو خشم دیوان دانشی و زیری	جو عصمت بمهدی عالم مدار
ناظر خرد بهر قاریخ گفت	نکسو سکلاخ در آبدار

۱۱۷۳ هجری

II. *The Author.*

Mirzā Mehdi Khān, whose full name was Nizāmūl-Dīn Muḥammad Ḥādī al-Ḥusaynī as-Safawī,¹ and who, according to Beale,² styled himself *Mu'mhi-al-Mamlik*, was the son of Mirzā Muḥammad Naṣr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdi of Tabriz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.³ Our Mirzā Mehdi Khān was a native of Astarābād. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nādir Shāh: namely, the *Tā'rikh-i-Nādirī*⁴ and that linguistic *tour de force* the *Durrā-i-Nādirī*, which was written in imitation of the *Tā'rikh-i-Waṣṣāf*. In spite of the fame which Mirzā Mehdi achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nādir Shāh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

¹ See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

² *A Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

³ See Rieu, *Cat. Pers. MSS.* in *Brit. Mus.*, p. 908. His work does not bear comparison with the Songlakh and its introductory grammar.

⁴ Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows:—

بناریع ... بھر شعبان المعلم سنه ١١٨٨ هجری حسب الفرموده
بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عرب و دولت و راعت و جلالت
دستگاه ساعت و میانت اندیمه مقرب الخاقان و خیدر الرمان فصیح الدوران
شمسا للمناعة و الدولة و العزّة و الوفعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام
 تعاله واجله و اخذداره العالی شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر
خیر منظر عالیجاه معلی جایگا معظم الیه رسائیه صاصور بمتابله کتاب مزبور
شد بناء عليه حسب الفرمان واجب الاذعان از (رو) نسخه اصل خط
مصنف در کمال دقیقت مقابلة آن با تمام رسید *

In the margin round the colophon are found the following *ta'rikhs* or chronograms giving the date of composition of the *Singlakh*:—

محمد مهدی آن خان زمانه	سپهر عز و شانرا سعد اکبر
لغت دل صبح امیت	در بیضای این قاموس اخضر
زیخ خامه چون دارای مشرق	نمروده هفت کشور را مسخر
بفضلش بر ترین برهان قاطع	بود تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغت‌های چنستاتی	مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص الشعار آن میست حقایق	علیشیسر افتاب عرش منظر
لب نطفش اگر ساقی نمی شد	که می نوشید ازان خمخانه ساغر
چو این فرخنده تالیف نو آئین	پذیرفت اختدام از لطف داور
بناریخش خرد تالیف خان گفت	از ان گردید اسیری فهمه گستر

سنة ١١٧٢ هجری

* It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI¹ in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.²

"Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mizân*) and no infinitives (*mağdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence : for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*îlm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tâsîf* and six *mabnâs*, and convincing examples³ and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabnâ-i-Lughat* has been given to the whole."⁴ In conclusion Mirzâ Melîdi says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirzâ Melîdi's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

¹ See p. 138 of text.

² As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirzâ Melîdi has pleaded the absence from Nûrî's *Divân* of these distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between *پ* and *پـ*, *چ* and *چـ* and *گ* and *گـ*.

³ I may mention in regard to these *şâwîlid* or witnessing verses that for the quotations from Nûrî's *Divân* I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to leave out, where necessary, corrupt nearly all the verses quoted. For the quotations from Fuzûlî's *Divân* I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

" And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems : so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority¹ (*Shâhid*) an incorrect verse ; whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

" On this account this humble person, in the reign of Nâdir Shâh,² although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmanas, and controlling affairs both far and near, in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijâz*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth³ and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglakh (i.e., the Rocky Place).⁴

" *Maqaddima.*"

" Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawâ'i, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dîwân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

¹ The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shâhid* (pl. *Shawâhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Bibig* or *Befugte*, however, exactly fit this meaning.

² I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

³ It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

⁴ I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Āl Tamghāt Nāṣīrī, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tehriz, without date.¹ I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Sub-divisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the sub-divisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muḥammad Mehdi (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amīr 'Alī Shīr Nawa'ī,² and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rūmī*³ Turks, who have not given their names in their works, as well as 'Fālī' of Herat, Firāghi, Nadar 'Alī,⁴ Mirzā 'Abdul Jalil Nāṣīrī and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawa'ī's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

¹ This great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

² *Rūmī* throughout this book is used to designate the Turks of the Turkish of Constantinople and Anatolia.

³ Rūmī reads Nāṣīr 'Alī.



EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

	<i>Page</i>
I. The <i>Mabānī'l-Lughah</i> ; a description of the Gibb Trust MS. The <i>Sanglākh</i> Dictionary. The Edition of the Grammar. Epitome of Author's Introduction. The Colophon of the MS.	i
II. Life of the Author, Mirzā Mehdi Khān	vi
III. Analysis of the Contents of the Grammar	viii
IV. Notes and Corrections	xvii
V. List of Works and Authors other than Nawa'i quoted in the Text	xxiv

I. *The Mabānī'l-Lughah*.

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglākh*,¹ by Mirzā Mehdi Khān, the historian of Nādir Shāh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.² The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mabānī'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muhammad Sāliḥ Isfahāni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

¹ Copies of the *Sanglākh* are exceedingly rare. Besides the MS. belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgement of the *Sanglākh* known as the *Rukhba-i-lubbāq*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

² My trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.

